

MANCHESTER  
1824

The University of Manchester

[یگدنز و ملغ, ilm va Zindagī (ا), ilm va Zindagi (ب)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: ناهیک تاراشتنا و پاچ نامزاس

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28164208>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to  
University of Manchester

JSTOR

## موقعیت سوسیالیسم دمکراتیک در جهان امروز

ارتکاب بزرگترین گناه بنام خدا و دیانت :  
یعنی تشبیت اصول ارباب و رعیتی قرون وسطائی و  
آدامه تحمیل آن بر ۱۴ میلیون سکنه تیره بخت

## هر ملتی لایق آن حکومت است که بر او تسلط دارد؟

اساس فلسفی آنچه در عنوان بیان شده این جنبه هگل  
فیلسوف آلمانی است : «هر آنچه در دنیای واقعیت موجود است  
مطابق عقل نیز هست و هر آنچه مطابق عقل است در جهان واقعیت نیز  
موجود است.» عده‌ای از مرتجعین آلمان پروس این گفته هگل را دو  
دستی چسبیدند و آنرا عنوانی برای تقدیس حکومت جابر و فاسد  
آرتور قرار دادند و گفتند که در هر زمان و مکان بهر ملت همان  
حکومت میکند که ملت لایق آن باشد. این گفته هگل با این  
تفسیر کذائی نه تنها با بطبع مرتجعین است، بلکه عده‌ای از  
روشنفکران راحت طلب نیز برای سلب مسئولیت از خودشان و  
برای توجیه تنبلی و بی‌اثری خودشان تقصیر را بگردن ملت  
انداخته و او را لایق هر حکومتی میدانند که بر او تسلط دارد.  
یک جامعه شناس معروف در توضیح این مسئله گفت : ثناخوانان  
این گفته هگل فراموش میکنند و یا از این غفلت میکنند که در  
فلسفه هگل واقعیت بآن چیزی گفته میشود که در عین حال  
ضرورت تاریخی داشته باشد. هر نمود یا فعل و انفعال یا تأسیس  
اجتماعی که ضرورت تاریخی خود را از دست داده باشد، گرچه  
در جهان واقعیت هنوز موجود باشد هگل آنرا واقعی ندانسته  
و در نتیجه عقلانی نیز نمیداند. بالعکس در نظر هگل آنچه  
ضرورت تاریخی پیدا کرده، گرچه هنوز بجهان واقعیت قدم  
نگذارده باشد، در حقیقت واقعی و در عین حال عقلانی است،  
در غیر این صورت می‌بایست هگل عوض حرکت تکاملی بسکون  
و جمود عقیده پیدا میکرد. بعنوان مثال دو هفته پیش از  
انقلاب اخیر کره جنوبی را در نظر بگیرید. رژیم سینگمان ری  
یک واقعیت موجود بود و تصور میشد که این واقعیت موجود  
همان است که ملت کره لیاقت آنرا دارد. این واقعیت موجود  
و عقلانی و عقلانی باندازهای ثابت و مستحکم می‌نمود که حتی  
شخصیت بزرگی مانند آیزنهاور میخواست با آنجا مسافرت کند.

## از سائل کنونی جامعه

امریکا و شوروی در راس جناح  
ثروتند از کشور های عقب  
افتاده رفته رفته بیشتر فاصله  
میگیرند.

نه هزار بلکه صد خانواده و  
دفاع آنها در مجلس از فساد  
و عقب ماندگی.

دیانتی که رابطه میان انسان  
و خدای اوست، و دیانتی که  
وسیلای برای حفظ امتیازات  
طبقاتی است.

## سوسیالیسم

سوسیالیست های انگلستان و  
فرانس و آلمان و اطریش در  
دکترین خود تجدید نظر کرده  
و خود را با تحولات نوین  
تطبیق میدهند.

مشخصات سوسیالیسم در آسیا  
و افریقا.

## تله ویزبون

تأثیر تله ویزبون در زندگی  
اجتماعی و در خانواده و تربیت  
کودکان و جوانان - تأثیر آن  
در مطبوعات.

## مستقره

انتقادی درباره ژان پل سارتر  
- عامل «نمردن» -  
یک انتقاد و پاسخ آن.  
سوگواری مرزبان.

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

[www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing](http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing).

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.

## بقیه از روی جلد

اما درحقیقت رژیم سینگمان‌ری ضرورت تاریخی خود را از دست داده بود، و گرچه در عمل واقعی بود، از لحاظ تاریخی واقعیت خود را از دست داده بود و ملت کره لیاقت سازمان بهتر و مدرن‌تری را پیدا کرده بود.

هرچند که انقلاب اکبر بالاخره از هدف اعلام شده خود منحرف گردید و عوض گرایش بطرف سوسیالیسم بطرف سرمایه‌داری دولتی متوجه شد معذالک انقلاب اکبر و نتایج حاصله از آن و قدرت سازمانی و صنعتی و علمی شوروی این خدمت را به تاریخ بشری انجام داد که چشم و گوش ملل آسیا و آفریقا را بازکرد و امروز دنیا درآستانه یک تحول تاریخی است و تمام ملل این دو قاره بزرگ خواهان جامعه و سازمانی بهتر از آنچه موجود است میباشند و خواهی نخواهی این بیداری و آگاهی آنها را لایق حکومت‌های بهتر از آنچه داشتند یا بعضی هنوز دارند کرده است. انقلاب اکبر و وارثان امروزی آن نه تنها چشم و گوش ملل را بازکردند بلکه در عین حال نمونه رشد و تکامل خود را بعنوان یک دکترین مؤثر و مجرب بآنها عرضه میکنند. آن ملل آسیا و آفریقا ویا سایر ملل عقب‌مانده که از خودشان یک مکتب و دکترین مستقل نداشته باشند در معرض این خطر هستند که کمونیم دکترین خود را بعنوان یک ضرورت بآنها تحمیل کند. در بحبوحه نهضت ملی ایران حزب توده اعلام میکرد که این نهضت فاقد برنامه و دکترین است، و این ایراد صحیح نیز بود، و بهمین مناسبت نهضت کمونیم شوروی سعی میکرد که دکترین خود را بر نهضت ملی ایران تحمیل کند. یکی از افتخارات تاریخی هیئت تحریریه این نشریات و هواداران آن اینست که در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ پیدایش مکتب نهضت ملی ایران را اعلام داشتند و از توطئه و تروریز حزب توده که میخواست نهضت ملت ایران را در خدمت جهانی یک کشور بیگانه قرار دهد پرده برداشتند. هیئت تحریریه ما علاوه بر دوره‌ای از روزنامه شاهد و روزنامه یومیه نیروی سوم و همچنین علاوه بر یک سلسله انتشارات مربوط به کارگران و دهقانان و دانشجویان و دانش‌آموزان و بانوان، در حدود صد و پنجاه جلد نشریات و رسالات و کتب در تشریح مکتبی که باید ملاک رشد و توسعه اجتماعی و اقتصادی ایران باشد منتشر کرده است. هم اکنون نشریات ما با وجود مشکلات مادی و معنوی، نوعی از تشکل را بین روشنفکران و کارشناسان بوجود می‌آورد. وظیفه‌ای که باین ترتیب هم اکنون ما انجام میدهیم فقط قسمتی از رسالتی است که بعهده روشنفکران و شخصیت‌های ممتاز جامعه است. باروشن شدن راه و ارزیابی صحیح نیروهای جامعه باید اراده برای تغییر دادن آنچه تغییر دادنی است در فرصت مناسب پیش‌آید. مادر انتظار آنروز سعی و کوشش خود را برای روشن کردن نگرانهائی که بزبان ایران نو را خواهند گذارد ادامه میدهیم. در این شماره بمناسبت ۲۶ اردیبهشت مطالعه‌ای مستند درباره وضع کنونی سوسیالیسم دموکراتیک بعمل آمده است که بی‌شک برای روشن کردن ذهن علاقمندان به نهضت سوسیالیستی مفید خواهد بود.

« هیئت تحریریه »

## (( از انظر فرانسیست ))

ملك الشعراء مرحوم چندمقاله در روزنامه سیاست نوشت و در آنجا از اصالت زندگی در دوران ملوک الطوائفی قرون وسطائی بحث کرد و مانند مارکس جنایات دوران سرمایه‌داری پس از انقلاب کبیر فرانسه را بالاتر از جنایات دوران خان‌خانی دانست. معذالك مرحوم بهار استنتاج میکند که با پیدایش انقلاب صنعتی و سیر تاریخ در جهت تکامل سرمایه‌داری، رجعت بگذشته که در نظر اوزیباثی‌هایی داشته غیرممکن است و بنابراین در جهت رجعت به ملوک الطوائفی از آنطرف راه نیست. این قضاوت کسی بود که گرچه تخصصی در اقتصاد و جامعه‌شناسی نداشت ولی میتواندستحقایق را درک کند.

یکی از بزرگترین مطالعه‌کنندگان و متفکرین معاصر یعنی آقای تیپورماند نیز از روی مطالعه علمی و آماری این حقیقت را روشن ساخته است که در عصر ما پشت پا زدن باصول رژیم‌های کهنه مالکیت و اتخاذ یک رژیم مدرن مالکیت و اداره جامعه برای آنهایی که مایل به حفظ استقلال و موجودیت خود هستند یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. علاوه بر تقسیم دنیا به بلوک‌های سیاسی، یک تقسیم دیگر نیز وجود دارد که عبارت است از کشورهای متریقی صنعتی که امریکا و شوروی در رأس آن جناح ثروتمند و پیشرفته قرار دارند، و از طرف دیگر کشورهای عقب‌مانده که اکثرآ آسیا و افریقا را پر از سکنه فقیر و بدبخت کرده‌اند. آقای خروشف در سفر اخیر خود با امریکا تحت تأثیر مشاهدات خود و نظر به انتقاداتی که معمولاً سرمایه‌داری از کمونیسم و بالعکس میکند گفته بود: معلوم میشود هم‌برندگان سرمایه‌داری و هم‌برندگان کمونیسم خوب زندگی کرده و ثروتمند هستند. بر حسب این تقسیم بندی امریکا و شوروی در یک اردوگاه قرار دارند و در مقابل آنها آسیا و افریقای فقیر و یابردگان رژیم‌های مالکیت عقب‌مانده و وراث رژیم‌های ملوک الطوائفی قرون وسطائی قرار دارند. آقای تیپورماند مانند کلیه مطالعه‌کنندگان از نوع خود این کشورهای پیشرفته را با کشور های عقب‌مانده آسیا و افریقا و امریکای لاتین مقایسه میکند. صرف‌نظر از اسناد و مدارک و شرح و بسط در اینجا به استنتاج مؤلف مذکور در کتاب «ترس و امید» اشاره می‌کنیم:

«... واقعیات مذکور و مشهود ثابت میکنند که نه تنها سطح زندگی اکثریت کشور های عقب مانده متوازی با ترقیات سطح زندگی کشور های

پیشرفته (اعم از امریکا و شوروی و غیره) نمیباشد، بلکه در پانزده سال اخیر دائماً سطح زندگی اینها بطور نسبی هم با مقایسه با آنان عقبمانده است. مشاهدات آماری نشان میدهد که تولید مواد غذایی در اغلب کشورهای توسعه نیافته به نسبت عده جمعیت که دائماً در حال تزايد است خیلی عقبمانده تر است. تکامل صنعتی یا ابداع وجود ندارد و یا غیر کافی است و یا اینکه این استعداد را ندارد که با ازدیاد متصاعد جمعیت همقدمی کند.

« پیشرفت ملل و گروههای مختلف و نژادهای گوناگون که کره ارض ما را مسکون کرده اند از لحاظ پیشرفت بطرف بهبود بخشیدن بسر نوشت مادیشان شبیه یک مسابقه است که در آن عدهای از اراابه‌های کهنه عهد عتیق با بار زیادتر از ظرفیت، کشان کشان بطرف مقصد روانه‌اند، و چند اتومبیل مسابقه اثرودینامیک که فعلاً فاصله زیادی از آنها دارند، باز هم سرعتشان را بیشتر می‌کنند و فاصله را با وسائل نقلیه‌ای که دچار تنگ‌نفس شده و یا بادشان و زوارشان دررفته و درمیان گرد و خاک غوطه‌ورند، هنوز هم زیادتر میکنند. فهمیدن این وضع... حساب ساده است. معذالک این حساب ساده حتی توجه آنها را نیز جلب نمیکند که عاقبت ضرورتاً مصیبت‌بار این مسابقه را می‌توانند (یا باید) درک کنند.»

مؤلف مذکور با تکیه بآمار و اعداد نشان میدهد که اختلاف سطح زندگی کشورهای عقبمانده و پیشرفته به نسبت یک به ۳۶ است و اختلاف ظرفیت سرمایه‌گذاری به نسبت یک به ۲۵۰ است و این اختلاف سرمایه‌گذاری برای بیست یا سی سال دیگر به نسبت یک به ۴۰۰ خواهد رسید.

کشورهای پیشرفته اروپا در طی قرن نوزده و بیست با پشت‌پا زدن باصول ملوک الطوائفی، جامعه مدرن سرمایه‌داری را بوجود آوردند و درحقیقت بگفته نویسنده و متفکر مذکور اراابه کهنه عهد عتیق را با زندگی ماشینی مدرن عوض کردند، و شورویها نیز اراابه عهد عتیق ملوک‌الطوائفی و ارباب ورعیتی را در قرن بیستم با سرعت خیلی بیشتر و درعین حال با قربانیهای بیشتر و بی‌سابقه‌تر به اتومبیل اثرودینامیک امروز که سرمایه‌داری دولتی شوروی باشد تبدیل کردند.

کشورهای عقب مانده آسیا و افریقا بعضاً با همان اراابه‌های عهد عتیق قرون وسطائی و ملوک‌الطوائفی بیهوده سعی میکنند با الفاظی و سخن‌پردازی در این مسابقه مدرن عرص حاضر شرکت کنند.

صرف‌نظر از «ایسم»ها و مسلک‌ها، از قبیل کمونیسم و سرمایه‌داری و لیبرالیسم، آنچه امروزه برای بقاء موجودیت کشورها ضروری است اینست که بتوانند یک جامعه مدرن بوجود آورند که مانع و رادع‌های رشد اقتصادی و اجتماعی را از بین ببرد. نمونه این جامعه مدرن هم در رژیم سرمایه‌داری و هم کمونیستی و هم در غیر ایندو دیده میشود. کشورهای عقبمانده‌ای که قادر نشده باشند و یا بزودی قادر بتبدیل رژیم کهنه و درمانده‌شان

به يك رژيم و جامعه مدرن نشوند بی شك طعمه کمونیسم خواهند شد ، زیرا رژيم کمونیستی علی رغم قربانیهای بزرگی که تقاضا میکند عملاً خود را يك اسباب و ابزار مؤثر و سریع برای تبدیل جوامع کهنه به جوامع مدرن نشان داده است . ساختن چند پل و چند کارخانه و چند سد بدون دست زدن به ترکیب کهنه قرون وسطائی دردی را دوا نمیکند . این عقیده کارشناسان ملل متحد و مطالعه کنندگان کمیسیون اجتماعی و اقتصادی همان سازمان است ، که اوضاع کشورهای کم رشد را تجزیه و تحلیل کرده اند .

در نتیجه های قبل اسناد و مدارکی را منتشر ساختیم که نشان میداد بموجب مطالعات کارشناسان صلاحیت دار عدم موفقیت کمک های فنی و مالی اصل چهار و یا سازمان ملل متحد مربوط باین بوده است که سازمان اجتماعی کشورهای مذکور هنوز کهنه و ملوک الطوائفی بوده و کمک های فنی و اقدامات موسوم به عمرانی بمنزله رنگ و روغن و یا بمنزله مبل های مدرنی بوده است که در اربابه های کهنه عهد عتیق بکار رفته باشد و طبعاً در میدان مسابقه با اتومبیل های اثر و دینامیک مذکور نمی تواند کاری از پیش ببرد .  
دو نمونه از کشورهای عقب مانده :

کشورهای عقب مانده را میتوان بدو گروه از کشورها تقسیم کرد که بعضی از آنها بنیست قرون وسطائی ارباب و رعیتی را شکسته و یک سازمان مدرن اجتماعی بوجود آورده اند که رشد اقتصادی را تضمین میکند و گروه دیگر این کشورها هنوز از بنیست قرون وسطائی و رکود و جمود زندگی کهنه ارباب و رعیتی رهائی نیافته اند و اقدامات جدید برای تأسیس چند کارخانه و پل و سد در آنجا بمنزله رنگ و روغن زدن بایوان پی شکسته است . مؤلف و متفکر مذکور در بالا درباره این گروه بندی مینویسد :

« در گروه اول کشورهایی قرار دارند که طبقات حاکمه آنها - یا نتوانسته اند و یا نخواسته اند به اصلاحات ضروری اقدام کنند و فداکاری لازم را بعمل آورند .... این کلیات مناسفانه درباره اغلب کشورهای مسلمانی که استقلال سیاسی پیدا کرده اند صادق است ... »  
مطالعه کننده و متفکر مذکور درباره گروه کشورهای عقب مانده نوع دیگر چنین ادامه میدهد :

« آنها سعی کرده اند اهمیت بازار داخلی خودشان را بالا ببرند و از صادرات مواد اولیه خودشان برای سرمایه گذاری های سازنده داخلی (نمصرفی) و مخصوصاً برای صنعتی کردن استفاده کنند . آنها سعی کرده اند بوسیله تربیت کادر جدید روشنفکران که از جنبه فنی و اداری و مدیریت صلاحیت داشته باشند از اهمیت طبقه ممتاز تاجر سابق (دلالان امته خارجی) بکاهند . و بالاخره و از همه مهمتر جریان تکاملی را بوسیله رفورمهای اجتماعی که در ساختمان اساسی جامعه تحول نوین را ایجاد میکند سریعتر و موثرتر کرده اند و زمینه مناسب را برای رشد و کمال اقدامات بالا بوجود آورده اند . عمده ترین

نمونه این مقوله هند است. با واحد کوچکتر و وسائل محقر تر نمونه دیگر  
بیرمانی است ....»

### استنتاج و يك پیش‌بینی بعنوان اعلام‌خطر :

کشورهای پیشرفته شرق و غرب اولین انقلاب صنعتی خود را یا در قرن نوزده و یا در قرن بیست بانجام رسانده‌اند و هم‌اکنون در آستانه انقلاب صنعتی دوم هستند که انرژی هسته‌ای آن را ایجاد کرده و تکمیل خواهد نمود. استفاده از نیروی مخرب هسته‌ای هم‌اکنون انقلابی از لحاظ سیاسی و نظامی بوجود آورده که نتیجه نهائی آن اگر يك جنگ ویران کننده باشد، يك صلح پایدار و خلع سلاح کامل خواهد بود، و پس از آن بکار بردن نیروی هسته‌ای در صنعت، انقلاب دوم صنعتی را که بوجود آورده، تکمیل خواهد کرد. این انقلاب صنعتی اختلاف عظیم بین کشورهای عقب مانده و پیشرفته را حتی از آنچه که آقای تیپورمانند پیش‌بینی کرده زیاده‌تر خواهد کرد. با در نظر گرفتن آنچه از اوضاع جهانی تشریح شد می‌توان بطور کلی بعنوان پیش‌بینی مسلم اعلام داشت: در صورتیکه کشورهای عقب مانده و بخصوص کشوری مانند ایران با این موقعیت جغرافیائی خود با اصول کهنه قرون وسطائی پشت‌پا نزنند و زمینه را برای رشد اقتصادی و اجتماعی فراهم ن سازد و يك جامعه مدرن امروزی بوجود نیاورد و تمام نیروهای انسانی خود را برای پیشرفت بطور تمام و کمال تجهیز نکنند بزودی اختلاف سطح صنعتی عظیمی که هم‌اکنون با شوروی دارد بحد اکثر خود خواهد رسید. این اختلاف سطح را می‌توان بطور مرتبته تشبیه کرد که دريك لوله آن مایع سنگین‌وزنی مانند جیوه بارتفاع عظیم وجود داشته باشد، و در شاخه دیگر يك مایع سبک‌وزن با ارتفاع خیلی کم. این اختلاف سطح عظیم را هیچ قدرت ملی یا جهانی برای مدت خیلی دراز نمی‌تواند تحمل کند، مضافاً باینکه بمناسبت مصیبت‌بار بودن نتایج يك جنگ عمومی، افکار عمومی کشورهای غرب اجازه نخواهد داد که برای خاطر کشوری که توانسته با اصول قرون وسطائی ارباب و رعیتی پشت‌پا نزنند دريك جنگ عمومی وارد شوند.

### شیر خال‌کوبی طبقه حاکمه :

بعضی از رجال هیئت حاکمه که کم و بیش حس مسئولیت اجتماعی دارند، گویا بمناسبت توجه سطحی با فکارتی از نوع آنچه در بالا بآن اشاره شد بخیال اصلاحات ارضی افتادند. هر چند لایحه‌ای که دولت تقدیم مجلس کرده بود ابتدا با احتیاجات و ضروریات اجتماعی امروز جواب نمیداد و کافی نبود، معذالک این لایحه از دولت تا مجلس و از مجلس تا کمیسیون خاص و از کمیسیون تا مجلس چنان مسخ شد که کوچکترین اثری از آنچه ضروری است در لایحه باقی نمانده و تازه مجلس سنا نیز از قرار معلوم سهم خود را می‌خواهد. بدون اینکه پیغمبر بود می‌توان پیش‌بینی کرد که تأثیر این لایحه در اجتماع کنونی ما بیشتر از تأثیر قانون از کجا آورده‌ای و یا قانون عدم مداخله مأمورین دولت در معاملات و مقاطعه‌ها نخواهد بود. اقدام طبقه حاکمه با اصلاحات ارضی و متمم‌رئوس‌فوزی که لایحه چهار آن شد کاملاً شبیه آن حکایت مثنوی است.



طبقه حاکمه ما مانند آن مردی است که میخواست شیری را بیازوی خود خالکوبی کند - نه اینکه شير واقعی را بدست آورد - اما چون درخین خالکوبی در دش آمد گفت یال نداشته باشد ، دم نداشته باشد ، شکم نداشته باشد . حالا مجلس سنا هم اگر سری وجود داشته باشد آنرا خواهد برید . البته دستگاه تبلیغاتی وعده ای از رجال ما این شیر بی یال و دم و اشکم را سعی خواهند کرد بعنوان شیر واقعی بخورد دنیای امروز بدهند . اما آزمایش تاریخ نشان داده است که واقعیات سرسخت خود را نشان میدهند و تحریف معنی کلمات و مفاهیم جلو سیر حوادث را که در قرن ما با سرعت و شدت بی سابقه پیش میروند نمیتواند بگیرد . آیا گوشهای شنوا و چشمهای بینائی برای دیدن و درک کردن آنچه در دوروبر ما میگذرد پیدا خواهد شد ؟

دو رژیم ، دو ملت ، دو دیانت :

بعضی از نکات اجتماعی را ما بار ها گفته و نوشته ایم ، اما مادام که مسئله هنوز حل نشده ناچار باز هم مجبوریم که از جهات و زوایای مختلف ، آن مسئله و یا مسائل را در ضمن تجزیه و تحلیل وارد کنیم . یک مشکل اساسی ایران که تمام مشکلات دیگر متفرع بر آست رژیم ارباب و رعیتی است که در نشریات گذشته راجع بآن بتفصیل بحث شده و نظریات ما در باره ضروری ترین قسمت وحد اقل مواردی که باید تغییر و تحول یابد گفته شده است و حاجت بتکرار آنها نیست . منظور ما این نیست که رژیم مالکیت و یا اصل مالکیت خصوصی لغو شود ، و حتی نظر ما در درجه اول به عدالت اجتماعی کامل نیز معطوف نمی باشد . ادعای ما اینست و تمام تجریبات قرن اخیر و نیمه دوم قرن این ادعا را ثابت کرده است که بدون تغییر دادن رژیم مالکیت قرون وسطائی ، یعنی ارباب و رعیتی ، بیک رژیم نوین یا مدرن مالکیت نمیتوان از بن بست رکود و جمود رهائی یافت .

در این کشور يك ملت معدود وجود دارد که بقول خودشان هر کدام باندازه کشور سوئیس ملك دارند و آنها را مطابق اصول ارباب و رعیتی اداره میکنند و يك ملت بزرگ دیگر وجود دارد که فاقد يك وجب زمین هستند در زیر رقیبت ملت اول زندگی میکنند . آن ملت به رژیم مالکیت ارباب و رعیتی سخت چسبیده است و این یکی بیک رژیم مالکیت مدرن که یا رژیم سرمایه داری نوین و یا رژیم متمایل به سوسیالیسم یا مخلوطی از آن دو باشد احتیاج دارد . آن ملت میگوید که اگر شش میلیون هکتار زمین را تقسیم کنیم بهر نفر فقط دو هکتار میرسد ، پس بهتر است شش میلیون هکتار در تصرف همان عده معدود که هر کدام باندازه سوئیس ملك دارند باقی بماند . و این ملت میگوید که اگر رژیم مالکیت را عوض کنیم و حتی رژیم سرمایه داری را در این شش میلیون هکتار اجرا کنیم ، باروری بزودی بالا می رود و بدون سرمایه گذاری زیاد باز ده زمین و مقدار محصول از دو تا چند برابر بالا می رود . اگر سرمایه گذاری های هنگفت در سد سازی و غیره حداکثر چند صد هزار هکتار زمین زراعتی اضافه میکند ، اصلاح روابط مالکیت و مدرن کردن آن ارزش شش میلیون هکتار را بزودی بمقدار معادل ۱۲ میلیون هکتار و بیشتر بالا خواهد برد . خلاصه آن رژیم مالکیت موجود حق و علت وجودی خود را از دست داده و این رژیم مالکیت مدرن

که فعلاً وجود ندارد ضرورت غیر قابل اجتناب گردیده . بقول هگل آن رژیم موجود بعلمت از دست دادن علت وجودی خود محکوم به معدوم شدن است و این رژیم غیر موجود ، واقعی تر از هر واقعیت گشته . خلاصه هر کدام از این دو رژیم مقتضیات و عوامل و نگهبانانی دارند که با هم در حال تعارض و تناقضند ، و توجه بآنها اغلب مشکلات اجتماعی ما را توضیح داده و راه حل آنها را نیز نشان میدهد . ما در اینجا به بعضی از خواص اجتماعی هر دو رژیم توجه میکنیم :

در اینکه لایحه تحدید مالکیت حتی در شکل ناقص خودش در این مجلس تغییر شکل میداد برای ما شکی وجود نداشت ، و یک دلیل خیلی روشن را «جناب آقای خلعتبری» نماینده این مجلس و رئیس کمیسیون خاص «اصلاحات ارضی» در این اواخر بدست دادند . مطالعه این اظهارات و تصدیقی که از طرف نمایندگان دیگر بعمل آمده نشان میدهد که این مجلس طبعاً و کیل مدافع همان ملت معدوم است که هر کدام باندازه خاک سوئیس ملک دارند ، نه نماینده ملت محرومی که اکثریت تردیدکننده تمام آن سکنه زراعی کشور را تشکیل میدهد . هر چند نگارنده این سطور از لحاظ اخلاقی مدیون آقای خلعتبری هستم ، زیرا ایشان در موقعی که گرفتاری برای من پیش آمده بود حفظ الغیب و دفاع کردند ، معذالک چون سود اجتماعی را نمیتوان فدای احساس های شخصی ساخت ناچار به سخنرانی اخیر ایشان که خیلی پر معنی است توجهی می کنیم :

آقای خلعتبری میفرمایند که آمریکائی ها تصمیم گرفته اند «در خاور میانه نظم نوینی بوجود آورند.... و نتیجه این نظم نوین حکومت های دیکتاتوری نظامی خواهد بود» . ما نمیدانیم در سنای آمریکا واقعاً چه صحبت هائی شده و آمریکائیها جدیداً چه تصمیم هائی گرفته اند ، اما محقق است که سعی برای ایجاد «دیکتاتوری نظامی» در خاور میانه تحصیل حاصل است و جنبه نو بودن ندارد .

نه تنها در خاور میانه بلکه در اغلب کشورهای آسیا و آفریقا حکومت های دیکتاتوری نظامی برقرار شده و بعنوان مثال میتوان از مصر و سودان و پاکستان و اندونزی و حتی برمه (منهای تحولات اخیر آن) نام برد ، و فقط کشور بزرگ هند است که تا حالا در مقابل این گونه تمایلات مقاومت مؤثر داشته و دمکراسی را حفظ کرده . اینکه کلیه این دیکتاتوریهایی نظامی را سیاست آمریکا و یا غرب بوجود آورده باشد مورد تردید ماست . از قرائیکه معلوم میشود اوضاع کنونی جهان و سعی شرق و غرب برای اعمال نفوذ شاید موجب این میشود که کشورهای آسیا و آفریقا نتوانند لیبرالیسم را آنطوریکه باید و شاید قبول کنند و ناچار انضباط بیشتری را در جامعه بپذیرند . اما آنچه مهم است اینست که دیکتاتوری های نظامی خاور میانه و بطور کلی آسیا و آفریقا دو نوع کاملاً متمایز هستند . نوع اول آنگونه حکومت های دیکتاتوری نظامی هستند که رژیم فئودالی را بیک رژیم مدرن امروزی تبدیل کرده اند و ضمناً از دمکراسی و پارلمان بازی مصنوعی و احزاب تصنعی اجتناب ورزیده و با کمال صداقت گفته اند که ما تا مدتی دمکراسی نخواهیم داشت ، و پس از تربیت کردن مردم متدرجاً آنرا بوجود میآوریم . بعنوان مثال مصر و اخیراً پاکستان را میتوان از این نوع کشور ها حساب کرد که

بطور مسالمت جویانه ولی با قدرت باصول فئودالیسم پشت پا زده اند . از قرار معلوم جناب آقای خلمتبری از این نوع دیکتاتورپها واهمه دارند ومخالفت عدهای با لایحه تحدید مالکیت ناقص دولت و استفاده از نیروی روحانیت باین منظور روشن ترین دلیل این ادعا است . نوع دوم آن حکومت هائی هستند که قدرت را در خدمت حفظ نظام کهنه وپوسیده قرار داده اند . نماینده محترم مجلس فرموده اند: «امریکائیها خیال میکنند که دلیل عقب افتادگی ایران فساد طبقه هیئت حاکمه ایران ... ووجود طبقه فئودال در ایران میباشد ، در صورتیکه از چهل سال پیش وضع حکومت ما طوری بوده که اجازه پیدایش طبقه فئودال را نداده است ... بی جهت مارا متهم میکنند که هزار فامیل داریم » . ما هم تایید میکنیم که از چهل سال پیش به اینطرف واقعاً فئودالیسم از لحاظ سیاسی تغییر وضع و شکل داده و حکومت مرکزی از لحاظ سیاسی بهمه جا تسلط دارد ، اما اساس و پایه اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم با برجا و محکم باقی مانده است . فئودالیسم شاخ و دم ندارد ؛ فئودالیسم اینست که نه هزار خانواده بلکه در حدود صد خانواده بگفته خودشان بیشتر از کشور سویس ملك دارند و آنرا مطابق اصول ارباب و رعیتی اداره میکنند، یعنی محصول را بر حسب عوامل پنج گانه تقسیم میکنند که موجب رکود و جمود اقتصادی واجتماعی میشود و از رشد اقتصادی و صنعتی جلوگیری میکند . صحیح است که از چهل سال پیش با اینطرف جنبه سیاسی فئودالیسم تغییر شکل داده ، باین معنی که فئودالها قدرت سیاسی محلی را بمرکز تهران منتقل کرده اند و با ورود به مجلس و سوء استفاده از آراء رعایای خودشان باصول اقتصادی واجتماعی فئودالیسم شکل قانونی داده اند، واین سری نیست که مافاش کرده باشیم که خانواده محترم خلمتبری یکی از آن صد خانواده است که قدرت سیاسی محلی را به تهران منتقل فرموده اند واز قدرت قانونی پارلمان برای ابدی ساختن اصول ارباب و رعیتی استفاده میفرمایند ، ورئیس کمیسیون خاص شده اند ولایحه تحدید مالکیت را بالاخره با سوء استفاده از نیروی دیانت ازین می برند . نماینده محترم فئودالها باصراحت میفرمایند: « ما از نظر اوضاع و شرایط کشاورزی دارای قوانینی هستیم که نباید نظر امریکائیها را قبول کنیم » . محکوم بودن «اوضاع و شرایط کشاورزی» ارباب و رعیتی شمارا تنها امریکا محکوم نمیکند ؛ این اصول را جریان تاریخ محکوم کرده است ، انقلاب صنعتی محکوم کرده است ، اوضاع و احوال جهان امروز محکوم کرده است . شما میفرمائید : «هدف کمونیزم اینست که بین دولت و مردم اختلاف و شکاف بیندازد» . اگر اختلاف عمده و عمیق طبقاتی واقعاً وجود نداشته باشد کمونیزم هرگز نمیتواند «اختلاف و شکاف» ادعائی جنابعالی را بیندازد . اما در صورت موجود بودن این شکاف و اختلاف که بوجود آورنده اش خود شما ها هستید کمونیزم از وجود آن میتواند سوء استفاده کند . بزرگترین متحد و متفق کمونیزم همین اختلاف است که اکثریت بزرگ ملت ایران حتی يك متر مربع زمین در اختیار ندارد ، در صورتیکه عده معدودی باندازه سویس ملك دارند و محدود شدن آنرا به چند هزار هکتار خلاف شرع و دیانت تلقی می کنند . جناب خلمتبری فرموده اند : «نفت ما را بردند ... از درآمد نفت آن مقداری هم

که نصیب ما میشود نصف آنها مجدداً بجهیب آنها می‌رود ... چهل درصد منافع نفت جنوب خود را بشما دادیم و تازه آنوقت که ما در جریان ملی شدن نفت با انگلیس ها در مبارزه بودیم شما با انگلیس ها شریک شدید و منافع ما را میان خود تقسیم کردید و آنوقت متصل در مطبوعات خود و مجلس سنای خود بما و هیئت حاکمه بد میگوئید . خوب اگر هیئت حاکمه ما فاسد است چرا با ما ادعای دوستی دارید ... چهل درصد منافع ملی خود را بشما دادیم .....» .

از مبارزه «تان» در «جریان ملی شدن نفت با انگلیس ها» بحث فرموده اید . اگر آمریکائیا با انگلیس ها شریک شدند تعجب ندارد ، آنچه تعجب دارد اینست که نتیجه مبارزه «تان» این شد که «چهل درصد منافع ملی» را با انگلیس ها و همان مقدار با امریکائیا و بیست درصد باقیمانده را به سایر اعضاء کنسرسیوم بخشیدند . همان کنسرسیومی که شخص جنابعالی بعنوان نماینده ملت ایران در مجلس شورای ملی ایران غرا ترین سخنرانی دوران حیات سیاسی تان را در مدافعه از قرار دادی بعمل آوردید که امروزه در باره آن میفرمائید : «مقداری هم که نصیب ما میشود نصف آنها مجدداً بجهیب خود آنها می‌رود» آیا بخلاف قرارداد «بجهیب آنها می‌رود» یا مطابق قرار دادی که جنابعالی بزرگترین وکیل مدافع آن بودید؟ . شما میفرمائید «نفت ما را بردند ... نصف آنها بجهیب آنها می‌رود» . اگر آنها بردند و می‌برند باز تعجب ندارد ، اما اینکه خود شما اعلام میفرمائید که «چهل درصد منافع ملی را» باینها و بآنها دادید تعجب دارد ، و در مقابل بخشیدن این «چهل درصد منافع ملی» انتظار دارید که امریکائیا «دلیل عقب ماندگی ایران را فساد هیئت حاکمه و وجود طبقه فئودال در ایران» ندانند و «سیستم مالیاتی امریکا را» برخ شما نکشند زیرا بفرموده شما : «اگر آن مالیات ها را امروز به کارخانه ها و مردم به بندید جلو سرمایه گذاری مسدود میشود» . چرا در مصر و پاکستان با وجود اعمال سیستم مالیاتی عادلانه سرمایه گذاری میشود ولی در ایران نشود ؟ علت آن روشن است ؛ آنچه منظور جنابعالی است سرمایه گذاری نیست بلکه غارتگری بدون پرداخت مالیات است ، و علت آن نیز همین رژیم نا سالم و فرسوده و پوسیده اقتصاد فئودالی است که تأثیر نامطلوب خود را در سیاست صنعتی نیز میگذارد و فساد دستگاهی را که با آن رژیم لازم و ملزوم است نگاهداری میکند . مسئله مهم این نیست که یک نفر نماینده مجلس این حرفها را زده . اگر یک نفر بود اصلاً در باره آن بحث نمی‌کردیم . مسئله اینست که مجلس ما نکهان این رژیم ارباب و رعیتی است .

**بزرگترین گناه بنام خدا و دیانت :**

از جمله نماینده محترم فرموده اند : «نمونه های بارز این قوه ملی یکی واقعه تنباکو و دیگر جریان مشروطیت می‌باشد .

(طباطبائی قمی - جریان مشروطیت و تنباکو در نتیجه قوه روحانیت بود) بله .... آنها (آمریکائیا) خیال میکنند مالیات دادن جزء افتخارات هر کشور است . ما اگر این مالیات های سنگین را قبول کردیم دلیل اصلاح طلبی ماست و اگر قبول نکردیم دلیل ارتجاع

و عقب افتادگی (مهندس شیبانی - این هاشرفهای ضرغام است) .... مملکت ما از اصول سلطنت و دیانت و اصول مشروطیت پارلمانی .... پیروی میکند». نماینده محترم قم آقای طباطبائی باید توجه فرماید که دو نوع روحانیت داریم. اول آن روحانیتی که مسئله تنباکو و مشروطه را پشتیبانی کرد و ثانیاً این نیروی روحانیت که با شرکت آقای طباطبائی لایحه اصلاح ارضی را محکوم به ورشکستگی کرد. آن روحانیت که تنباکوی حلال را حرام کرد در حقیقت دیانت و روحانیت اکثریت بزرگ مردم محروم است، و این روحانیت و دیانت که بدبختی و تیره روزی هشتاد درصد سکنه کشور را که زراعی است میخواهد بنام خدا ابدی کند و خانواده های رعایای ایران را برای ابد برده اربابان بزرگ سازد، آری این دیانت و روحانیت مال آن عده است که هر کدام باندازه سویس ملک دارند. تمام انقلاب های صنعتی کشور های اروپا مذهب و دیانت خود را که پروتستانیسیم و یا کالونیسیم بود داشتند و رژیم های فئودال نیز کاتولیسیم را. اما کاتولیک ها بالاخره خود را با شرایط نوین تطبیق کردند و حق حیات پیدا نمودند.

ما لزوم دیانت و اخلاق را برای جامعه همواره اعلام داشته ایم و در مطالعه ای که در باره سوسیالیسم دموکراتیک در این شماره مندرج است نیز احترام کلیه سوسیال دموکراتهای جهان در باره مذهب بیان شده است. اما آن دیانت که هیئت حاکمه فاسد و ظالم در طی قرنها بعنوان نگهبان امتیازات طبقاتی خود ساخته است بادیانت واقعی وجه مشترکی ندارد. آقای حاج شیخ اسداله مامقانی که پیش از ورود در سیاست احراز مقام اجتهاد کرده بود در یک رساله قابل ملاحظه موسوم به دین و شئون می نویسد: «دین مبین اسلام هم که ناسخ ادیان بوده باز می بینیم که از تاثیر محیط و عادات اقوام مسلمة خلاص نشده، حتی میتوان گفت که دین اسلام کاملاً ظاهر نگشته و یا دربدو امر ظاهر شده و جریانهای مستقیمی در بین عادات پیدا نموده و بالاخره در تحت تاثیر عادات حقیقه اصلی خود را گم کرده و رنگ عادات گرفته و چون یک بنگریم خواهیم دید که عادات اسم «دین» و «دین» موقع عادات را احراز کرده و از اینجاست که میتوانیم بگوئیم که «عادات همیشه بر دین غالب بوده». و نیز در همین رساله یکی از امتیازات مذهب تشییع اینطور بیان شده است که اجتهاد در مذهب شیعه موجب شده است که مذهب کهنه نشود و علمای اعلام بتوانند مذهب و دیانت را با حفظ اصول بامقتضیات زمان وفق دهند. مثلاً اگر اجتهاد نبود نمیشد. تنباکورا که حلال بود بمناسبت منافع عمومی تحریم کرد. هر کس در خیابانها عابرا بر سر خود نکند و بخلاف اصول مسلم اسلام رهبان و منزوی نباشد و در حقیقت مثل کبک سرش را زیر برف نکند با توجه باوضاع دنیا و وضع جغرافیائی ما و کشورهائی که از آنها احاطه شده ایم تصدیق خواهد کرد که سعی و کوشش برای حفظ وضع ملوک الطوائفی یعنی اصول مالک و رعیتی نه تنها برای چندسال هم که باشد محال و غیرممکن است بلکه این سعی و کوشش ابتکار عمل را از دست ما خارج کرد و بدست دیگران خواهد انداخت و سرنوشت ملتی را در معرض خطر قرار خواهد داد. بفرض محال که مالکین بزرگ مالک واقعی این زمینهای وسیع و این رعایای بدبخت بودند معذالک مصلحت عموم مسلمین و عالم اسلام و مت ایران

تقاضا داشت که يك اصلاح ارضی بعد آید. سعی و کوشش برای حفظ وضع موجود خانواده های تیره بخت دهقان بنظر میرسد که ارتکاب بزرگترین گناهان بنام خدا و دیانت باشد . در زیر چشم همین نسل حاضر دیده‌ایم که املاک بزرگ چگونه تحصیل میشود. در شهر اراک هنوز نسلی که شاهد بوجود آمدن ملاک و ملاکین بزرگ بودند زنده هستند و همه مردم آنجا از پدرانشان شنیده‌اند که يك عالم و روحانی بزرگ که يك دوجین اولاد مجتهد جامع‌الشرایط دارد چگونه املاک کوچک و بزرگ مردم را بحیطه تصرف خود درآورد. و حالا اولاد او چگونه با استفاده از پایگاه مجلس شورای ملی املاک غصب‌شده را که حلال من‌الله است در دست دارند و مورد حمایت فتوی دهنده ها هستند. در همین مجلس بارها قوانینی تصویب رسیده که املاک بزرگ عمومی را در مالکیت خصوصی درآورد و یاسب مالکیت را برای منافع عمومی تجویز کرده است. چرا در این موارد بیضه اسلام در خطر نیفتاد و فتوایی صادر نشد؟ چرا وقتی که آیت‌اله برقی‌ها در قم و تهران بنام خدا و رسول تبلیغات کمونیستی میکردند فتوایی صادر نشد؟ چرا در موقع ملی کردن صنعت نفت و سعی و کوشش برای برانداختن تفوق کفار فتوایی در تائید ملی کردن صادر نشد، و فقط در موردی که میخواستند يك لایحه خیلی غیرمعتدل و غیرمکفی بنفع زحمت‌کش‌ترین و محروم‌ترین طبقات کشور تصویب کنند با عجله تمام سر نخ‌ها بحرکت درآمد؟ آنهائیکه عبا بسر میکشند و از اوضاع دنیا بی‌خبرند و آداب و رسوم قدیمی را بجای مذهب میگیرند شاید خودشان هم توحه نداشته باشند که آنها دین را آلتی برای حفظ منافع نامشروع و امتیازات طبقاتی ثروتمندان کرده‌اند. در چندسال پیش در ماه مبارک رمضان برادری گوش میدادم ؛ یکی از روحانیون معروف در یکی از مساجد واعظ میکرد و میگفت «جهان را جهاندار دارد خراب. بهانه است ....» باری او صراحتاً اعلام میکرد که ثروتمند را خدا آنطور و محروم را جهاندار اینطور آفریده است ، و دخالت در این کارها دست‌اندازی در کار خداست . نگارنده این سطور در آن روزها همین اظهارات واعظ مذکور را در ضمن مقاله‌ای در روزنامه مهرگان انتقاد و تفسیر کردم. اظهارات واعظ مذکور باندازه‌ای صریح و واضح و انتقاد باندازه‌ای روشن کننده و منطقی بود که جای انکار باقی نمی‌ماند و باکمال صراحت روشن میشد که این دیانت آلت و ابزاری برای توجیه کردن اختلاف طبقاتی ناموجه است. پس از چند روز نامه‌ای از واعظ مذکور رسید. این نامه که بمنزله يك اعتراف بگناه بود باقید قسم اطمینان داده بود که او وکیل مدافع ثروتمندان نیست و فقط وضع آنروز مسجد صدر او را و ادار بآن اظهارات کرده . عین نامه بایک تفسیر مختصر در روزنامه چاپ شد و نگارنده از صمیم قلب باور کردم که آن واعظ از گفتار خود پشیمان شده است. این نمونه نشان میدهد که رژیم ارباب و رعیتی مانند هر رژیم مالکیت حاکمه بطور خودکار در ضمن قرن‌ها از تمام مقدسات بشری سوء استفاده کرده و مکانیسمی آفریده است که از روحانیت و دیانت و از روحانیون ، حتی بدون توجه کامل خود آنها، بعنوان آلت و ابزاری برای استحکام رژیم خود سوء استفاده میکند. آن روحانیونی که امروز مانی در مقابل اصلاحات ارضی تشکیل دادند اگر عیارا برسر نکشند و اوضاع و احوال امروز دنیا را در نظر بگیرند، اگر وضع رقت‌بار چهارده میلیون سکنه زراعی

کشور را آنطوریکه هست درک کنند، بدون شک متوجه خواهند شد که یکی از گناهان کبیره را بنام خدا و دیانت مرتکب شده‌اند و پیش‌و جدان و خدای خود خجل خواهند گردید.

خدا ، شاه ، میهن ، و اصول مشروطیت :

برای صاحبان امتیازات طبقاتی خدا و شاه و میهن و اصول مشروطیت فقط در صورتی و تا حدودی محترم است که نگهبان رژیم ارباب و رعیتی باشد. شنیده شد وقتی دولت در مقابل آنها استدلال کرده است که در هیچ کشور همسایه اصول ارباب و رعیتی باقی نمانده تهدید و مغالطه کرده‌اند که در آن کشورها جمهوریت برقرار شده است. گویا اصلاحات ارضی لازم ملزوم جمهوریت و اصول ارباب و رعیتی لازم ملزوم سلطنت است! در نیمه دوم قرن نوزدهم اصلاحات ارضی که بامر تزار در روسیه انجام یافت از آنچه لایحه تحدید مالکیت اخیر پیش‌بینی میکرد عمیق‌تر بود. در پادشاهی انگلستان و دیگر کشورهای اروپائی رفورم ارضی توأم با انقلاب صنعتی عملی شده است. در کشورهای اسکاندیناوی که اصول سلطنت برقرار است تقریباً از اوائل قرن عمیق‌ترین اصلاحات ارضی بعمل آمده و بیشتر از سی سال است که سوسیال دمکراتها در آن کشورها حکومت میکنند. برای اربابان و رژیم حاکمه آنها خدا و شاه و میهن و دولت و مشروطه فقط تازمانی محترم است که بامتیازات آنها صدمه نرساند. اگر دکتر اقبالی یا ضرغامی خواست اخذ مالیات از ثرتمندان بکند فوری متهم بان میشوند که گویا سخن‌گوی بیگانگان هستند. فقط آن روحانی و دیانت محترم است که فتوی علیه اصلاحات ارضی بدهد، نه آن عالم که در مجلس از آن دفاع میکند. مبانی مشروطیت نیز فقط تا حدودی محترم است که مجلس شورای آن پایگاهی برای حفظ اصول ارباب و رعیتی باشد.

#### کمیت و کیفیت تعطیلات قرون وسطائی و امروزی :

رژیم کهنه قرون وسطائی در تمام موارد مانع و رادعی در مقابل رشد اقتصادی و اجتماعی است. صرف نظر از کشاورزی که مسابقه‌ای بین مالک و رعیت برای محدود کردن مقدار محصول بوجود می‌آورد و ما در نشریه‌های گذشته آنرا با دقت علمی تشریح کردیم ، رسوم و آداب و عادات ناشی از رژیم کهنه نیز حتی مانع‌بزرگی در مقابل رشد صنعتی و اقتصادی میباشد. محض اجتناب از اطناب در اینجا فقط به موضوع تعطیلات اشاره می‌کنیم. در رژیم کهنه قرون وسطائی وقت قیمت نداشت و میشد بمناسبت وفات هر کدام از ائمه اطهار روزها و هفته‌ها و گاهی یکماه تعطیل کرد. در گذشته از این عمل ضرری بجائی نمیرسید. حتی اکنون هم در دهات ایران نیز که رعایا بیشتر از سالی در حدود دو ماه مشغول نیستند تعطیلات زیاد تأثیری ندارد ، و با مثلاً حتی بعضی ادارات موروئی قرون وسطائی داریم که تعطیل دائمی آنها نیز ضرری بار نمی‌آورد و شاید هم مفید باشد. اما در کارخانه‌ها و سمازها و بعضی ادارات و تاسیساتی که خود را از قید رسوم و آداب قرون وسطائی رها ساخته‌اند و در حقیقت عناصری از رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی‌اند، که باید برودی تمام قلمرو زندگی اجتماعی توسعه یابند، اینهمه تعطیل معنی ندارد. در دنیائی که مسابقه برای بالا بردن تولید بطور سرسام

آور درپیش است، در دنیائی که استقلال و موجودیت ملل بستگی به سطح تولید پیدا کرده نمیتوان مثلا برای وفات يك امام یکماه بایبشتر تعطیل کرد. البته درکشوری که وارد مرحله صنعتی نشده و برنامه و حسابی درکار نیست و زندگی آرام و ملایم قرون وسطائی ادامه دارد توجه ندارند که مثلا از تعطیل یکروز یا يك هفته چقدر بعبادات ملی صدمه میرسد و چگونه امنیت کشور درخطر میافتد اما در صورتیکه لازم باشد ایران نیز از بن بست رکود و جمود قرون وسطائی خلاص شود، و اگر قرار باشد ملت ایران تجهیز گردد و نیمی از سکنه کشور که نیم دیگر را در دامن خود می‌پروراند محکوم به بطالت نباشد و در زندگی اقتصادی و اجتماعی شرکت کند، در این صورت هر ساعت تعطیل حساب خواهد داشت و مثلا هیئت وزیران مجاز نخواهد بود که تحصیل بین‌التعطیلین را بموجب تصویب‌نامه تحریم فرماید. حتما باید مقدار تعطیلات و همچنین کیفیت آنرا تغییر داد. در کشورهاییکه وارد مرحله رشد و توسعه شده‌اند تعطیلات محدود و معین است و مانند گذشته برای عطالت و بطالت نیست. تعطیلات برای استراحت و تفریح و تنوع و برای بدست آوردن و تجدید نیروی از دست رفته است. مثلا موزیک و رقص اگر برای اعیان و اشراف مسئله لهو و لعب است برای آنانیکه کار روزانه پرزحمت دارند مانند غذا و آب جزء احتیاجات است. آیا در تمام این کره زمین ما باید فقط يك کشور باشد که مثلا يك دوازدهم سال را بعنوان رمضان و چند دهم سال را بعنوان محرم و صفر و غیره در رادیو و تله‌ویزیون موزیک نداشته باشد؟ روز عزرا فقط يك روز برای غزاست و آنهم موزیک متناسب با خودش دارد. خوانندگانش تعطیلات ایام نوروز را در رمضان خوب تشریح کرده بود: «رادبولال، تله‌ویزیون سوت، سینما گور، رستورا: تخته، کلپ بسته، بازار خفته، راهها باز جاده‌ها دراز...». در واقع کارمندان اداره تبلیغات مذهب و دیانت را بهانه‌ای برای از زیر کار در رفتن قرار داده‌اند والا بفرض محال که موزیک مجاز نباشد اخبار و مطالب علمی و فرهنگی و تربیتی و اخلاقی چه منافاتی با روز عزا دارد، که مردم و بخصوص جوانان را مشغول کند؟ آیا جشن رادیوئی نوروزی‌ها را نیز باید رادیو مسکو و توابعش بگیرند؟ شما اینهمه از ناسیونالیسم حرف می‌زنید اما بزرگترین جشن ملی را که نوروز باشد فدای اوهام و خرافات می‌کنید، نه فدای مذهب و دیانت. زیرا روز ۲۳ رمضان که روز وفات نیست که عید نوروز را فدای آن کردید. نگارنده سطور خوب یاد دارم که در حدود چهل سال پیش در شهر تبریز پس از ۲۳ رمضان حتی اغلب روزه را نیز می‌خوردند و بمناسبت سیزده بدر حتی در موقع تصادف با رمضان ساز و آواز در صحرا و باغها راه می‌انداختند. اما حالا در نیمه قرن صنعت اتمی یکماه رادیو و تله‌ویزیون را تعطیل میکنند و ترقی معکوس تاجائی رسیده که مامورین رسمی در شهر قم پس از شکار زنان روبا، حالا بخلاف تمام مقررات و قوانین آزادی‌مسکن را محترم شمرده و بی‌خبر واردخانه‌های مردم شده و بشکار آتن تله‌ویزیون و رادیو می‌پردازند. پیشنهاد مجله خواندنیها برای تطبیق دادن تعطیلات محدود ماههای قمری با سال شمسی که رسمیت دارد کاملا ب مورد است. اگر بناست ایرانی‌اسلامی باقی‌ماند باید رژیم محکوم بزوال را بیک رژیم نوین امروزی تبدیل کنیم و وارد مرحله رشد و توسعه شویم و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را عملی کنیم، یعنی ره‌چنان



رویم که رهروان رفتند. در مسائل ارضی از هندو مصر و پاکستان و در مسائل دینی مثلا از بورقیه‌ها سرمشق بگیریم. خوب است عوض اینکه هرروز دست‌گل بآرامگاه شاه فقیدببرند کمی از بعضی روشهای او پیروی کنند، یعنی مذهب و دیانت را از آخوند بازی مشخص سازند و اینها را بجای خود نشانند. باید قدرت ژاندارم را از پشت‌سر فتوادلها برداشت و به نیروی متحده این دو عنصر عقب‌مانده خاتمه‌داد، و بجای بنای پوسیده قرون وسطائی، يك جامعه مدرن امروزی بوجود آورد تا نیروهای ذخیره ملی رشد و توسعه خود را ظاهر سازند.

دانشجوی علوم اجتماعی

## پیشنهاد تشکیل وزارت عمران

آقای مهندس حسین ملک مطالعه ای درباره تشکیل وزارت عمران کرده‌اند که متأسفانه دیر بدست ما رسید و در این شماره نشریه نتوانستیم از تشکیل آن که نه اعتبارات و نه استخدام جدیدی لازم دارد، بلکه ارکانهای مختلفی را که هم اکنون بطور پراکنده و بدون هم‌آهنگی در وزارتخانه ها و ادارات مختلف کار میکنند باهم ترکیب و هماهنگ‌ساخته و برای هدف توسعه کشاورزی متمرکز می‌سازد، صحبت کنیم.

امیدواریم متن کامل آن را در نشریه آینده منتشر کنیم.

علم و زندگی

## سوگواری مرزبان

ازرا . لومیس . پاند ، در سال ۱۸۸۵ در آمریکا بدنیا آمد. پس از آنکه تحصیلات عالی خود را تمام کرد به استادی‌زبانهای لاتین رسید . در اشعار او ابهام و پیچیدگی خاصی دیده میشود و بهمین لحاظ همواره مورد مخالفت و موافقت بوده است. زندگی او نیز از نوسانهای سیاسی خالی نیست و مدتی از عمر خود را در اروپا به تبلیغات رادیوئی بنفع فاشیست ها گذرانده است . هنگامیکه پس از جنگ اخیر بآمریکا بازگشت قرار بود تحت محاکمه قرار گیرد ، ولی روانشناسان رأی دادند که او بیمار است و روحیه ای عادی ندارد . او را بآسایشگاه فرستادند و قرار شد وقتی از آنجا بیرون آید محاکمه شود . صرف نظر از نوسانهای سیاسی او باید تصدیق کرد که او یکی از پرنفوذ ترین شاعران معاصر است و همین بس که ت . اس . الیات خود را در شعر مدیون او میدانند . قطعه «سوگواری مرزبان» نمونه‌ای از اشعار حماسی اوست که معرف سبک کار وی تواند بود .

باد غبار آلود ، از ابتدای خلقت ، به تنهایی

از فراز دروازه شمالی دروزیدن است !

درختان فرو می‌افتند و با فرا رسیدن پائیز سبزه ها بزردی می‌گرایند

و من از برجی به برجی میروم تا

پاسدار این سرزمین وحشی باشم :

کاخ دورافتاده ، آسمان و صحرای وسیع تنها مانده اند و

دیگر در این دهکده دیواری برجای نیست .

استخوانها را شبم یخ زده بسپیدی مایل کرده است

و پشته های بلند پوشیده از درخت و علف زار گشته‌اند ؛

کدامین کس عامل این بود ؟

کدامین کس خشم آتش زای شاهانه را برانگیخت ؟

و کدامین کس لشکری از طبل و دهل فراهم کرد ؟  
- فرمانروایان وحشی .

بهار ثمر بخش بهائیز خون آشام بدل گشته

وسیصد و شصت هزار مرد جنگی - در تمام امپراطوری - آشوبی بپا ساخته اند !

و غم ، باز هم غم چون باران فرو میریزد .

غم میرود ، غم میماند و غم باز میگردد .

مزارع همه تنهامانده اند ،

و دیگر هیچ فرزند جنگی در آنان نیست ؛

دیگر هیچ مرد برای حمله یا دفاع آماده نیست .

آه ، چنان می توانید غم درد آور دروازه های شمالی را بدانید ،

در حالیکه نام ری هوکو فراموش شده

و ما مرزبانان طعمه پلنگان گشته ایم .

ترجمه فریدون نجم آبادی



خاقانی فن حکومت کردن میدانند که در زمانش سخن سرایان بآزادی شعر سرایند  
و مردم بیبازی و نمایش پردازند و تاریخ گزاران حقیقت را باز گویند و وزیران از اندرز  
باز نایستند و تهیدستان از خراج شکوه کنند و دانشجویان بآواز بلند درس خوانند و کارگران  
مهارت خود را ستایند و کار خواهند و همگان در هر باره دم زنند و سالخورده گان بر همه چیز  
خرده گیرند

پیام شائو به خاقان لی وانگ ۱۸۴۵ ق . م

چین - ویل دورانت

## نظری به تاثیرات تلویزیون

### در انگلستان

هنوز چند سالی نمیگذرد از آن زمانی که تلویزیون در انگلستان مورد طعن بود. در حالیکه این اختراع جدید داشت بکانون خانواده‌ها وارد میشد و عادات را دگرگون میساخت بسیار شنیده شد که آنرا سرچشمه نابسامانی‌ها و دردهای اجتماعی می‌شمرند و موجب بیکارگی ذهن و مؤید تبلی و کسالت و پائین آوردن متوسط هوش و شعور و منتفی کننده تعقل اما امروز بسیار اندک است سخنانی از این نوع. انقلاب پایان یافته است و تازگی این اختراع پذیرفته شده و در انگلستان تلویزیون بصورت وسیله‌ای از وسائل خدمات عمومی درآمده است همچنانکه پست یا برق. نسل‌های بعد شاید بتعجب درآیند اگر بشنوند که این اختراع در آغاز پیدایش خود چه فریادهای وانفسا که برداشته بود.

چون در فرانسه کار اشاعه تلویزیون هنوز بیایه آنچه در انگلستان است نرسیده و هنوز درجات تحول و تکامل را می‌پیماید بد نیست بکوشیم و تأثیرات بارزی را که این آینه جهان‌نما در زندگی اجتماعی و سیاسی (که بخصوص در آخرین انتخابات انگلیس محسوس افتاد) و اقتصادی انگلستان داشته است بشناسیم.

در ظرف دهسال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ صنعت تلویزیون انگلیس در ردیف اعظم صناعات قرار گرفت، درآمدی در حدود ۱۷۰ میلیون لیره استرلینگ. این عدد شامل است رقم فروش و حفاظت دستگاههای گیرنده را و همچنین مالیاتی را که از هر دستگاه تلویزیون می‌گیرند.

— در ۱۹۴۷ فقط ۱۵ هزار نفر مالیات داشتن تلویزیون می‌پرداختند.

— در ۱۹۵۵ — از ۳۰۰۰۰۰۰ دستگاه گیرنده تلویزیون آمارگیری شد.

— در مارس ۱۹۵۹ در حدود ۱۳ میلیون گیرنده در انگلستان وجود داشت. یعنی

بازای هر ۲۲ نفر از ساکنان امپراطوری يك دستگاه. باین صورت از جمع ۳۷۲۸۰۰۰۰۰

نفر شخص بالغ انگلیسی ۲۶ میلیون نفرشان تماشاچی صفحه شفاف تلویزیون بوده‌اند.

دلائل این اشاعه تلویزیون در انگلیس فراوان است. انگلستان در مورد صنعت تلویزیون همیشه

از فرانسه پیش بوده است و قبل از جنگ دوم حتی از امریکا نیز پیش بود. از ۱۹۲۹ در

يك دوره آزمایشی صور لرزان بر صفحات تلویزیونهای انگلیس نقش بست. در ۱۹۳۲ شرکت

«بیرد تلویزیون محدود» از بی.بی.سی. اجازه گرفت تا برنامه‌های خود را بر روی امواج

محلی لندن پخش کند. نخستین ایستگاه فرستنده تلویزیون انگلیس رسماً در دوم نوامبر

۱۹۳۶ افتتاح شد که روزی دوساعت برنامه داشت. جنگ جهانی دوم کوشش درین راه را متوقف کرد که از ۷ ژوئن ۱۹۴۶ دوباره دنبال بشود.

علاوه بر پیش‌افتادگی فنی - انگلستان از این رجحان نیز برخوردار است که پستی و بلندی اراضی آن مانع کار فرستنده‌های تلویزیون نیست. موانع طبیعی انگلستان که تفوق بر آنها آسان است موجب شده است که بتوان شبکه فرستنده‌ای برای تمام مملکت ساخت با فواصل بسیار کوتاهتر از آنچه در فرانسه ممکن است. باین طریق از آغاز ۱۹۵۵ پاترزه ایستگاه فرستنده تقریباً تمام نواحی مملکت را با امواج خود پوشاندند باستانی نواحی معدودی در «ویلز». این شبکه فرستنده به ۹۴ درصد از ساکنان امپراطوری اجازه میدهد که بتوانند تصاویر تلویزیونی با دستگاه‌های خود بگیرند. باین طریق تصادفی نیست اگر در بدو ۱۹۵۵ عده تماشا کنندگان تلویزیون در انگلیس بر تعداد شنوندگان رادیو پیشی جست. آمار نشان میدهد که از آن پس ۱۴۹ درصد از ساکنان انگلیس تماشا کنند مرتب برنامه‌های تلویزیون‌اند در حالیکه ۱۴۷ درصد از آنان شنونده مرتب رادیو. در فرانسه بر طبق آخرین پیش‌بینی‌ها شبکه ملی تلویزیون قبل از ۱۹۶۲ کامل نخواهد شد. یعنی ۷ سال دیرتر از انگلیس.

تلویزیون عامل جدیدی شده است برای تفریح و تفنن خانواده‌های انگلیسی. بعلت آب و هوا در فرانسه مردم خیلی پیش از انگلیس از خانه بیرون می‌آیند. از تراس کافه‌های فرانسه در آن سوی دریای مانش خبری نیست. یکی از اداره کنندگان بی.بی.سی. در حالیکه به پیاده‌روهای وسیع «بولوارسن ژرمن» پاریس می‌نگریست میگفت: «این بزرگترین رقیب برای تلویزیون است که خوشبختانه ما از آن وحشتی نداریم. اگر در مملکت ما هم مثل اینجا میشد دره‌های آزاد نشست عده تماشاچیان تلویزیون دوبار کمتر از عده فعلی بود.» وبه همین علت چون هوای تابستان امسال در انگلیس آفتابی تر از معمول بود در همان مدت عده تماشاچیان تلویزیون در آنجا کاسته شد. ضمن تحقیق برای یافتن بهترین طریق وصول مالیاتهای عقب‌افتاده تلویزیون یکی از اعضای انجمن شهرداری لندن می‌گفت مؤثرترین وسیله برای دریافت مرتب این مالیات توقیف کردن خود دستگاه تلویزیون است.

عاقبت در سال ۱۹۵۵ دومین شبکه فرستنده‌های تلویزیونی انگلیس تأسیس شد که جنبه تجارتي داشت وبه همین مناسبت برنامه‌های تلویزیونی انگلیس بصورتی محسوس سنگینی خود را از دست داد. شبکه جدید تجارتي که با علامت اختصاری «آی.تی.وی» (تلویزیون مستقل) شناخته شده است انحصار بی.بی.سی. را در هم شکست و رقابتي که اکنون میان این دو شبکه تلویزیونی هست بعقیده عموم موجب تنوع بیشتر و اصلاح مجموعه برنامه‌های تلویزیونی انگلیس شده است.

پیش از جستجوی تأثیرات اجتماعی تلویزیون بد نیست توجهی

**تأثیرات اجتماعی** کنیم به تغییراتی که درین سالهای اخیر در طبقه‌بندی اجتماعی تماشاچیان تلویزیون در انگلستان رخ داده است. تلویزیون در آغاز کار وسیله تفننی بود ونوعی تفریح مختص به طبقات غنی شمرده میشد. لوکس و گران قیمت بود. قسمت اعظم خریداران تلویزیون شهرنشینان (بورژواها) مرفه بودند و طبقات متوسط که جمعا

سه برابر بیش از کارگران تلویزیون داشتند. در آخر سال ۱۹۵۱ این نسبت سه بر یک درهم ریخت و باین صورت درآمد که ۶۰ درصد گیرنده‌های تلویزیون متعلق بود به خانواده‌های کارگری و تنها ۴۰ درصد بقیه در خانواده‌های مرفه بود. از ۱۹۵۵ بعد توزیع دستگاه‌های گیرنده درست به تناسب ساختمان طبقاتی جمعیت انگلستان درآمد. یعنی سه چهارم در میان طبقه کارگر و یک چهارم در میان طبقه مرفه.

این تغییرات از دو نظر اهمیت فراوان دارد:

— نخست اینکه بی توجه به امتیازات طبقاتی — حکم کلی را درباره تمام مملکت مجاز می‌سازد.

— و دیگر اینکه نشان می‌دهد دستگاه تلویزیون بدل شده است به یک ابزار فرهنگی برای عوام. در حالیکه برای شهرنشینان مرفه و درس خوانده‌ها هنوز همان وسیله تفریح و سرگرمی است.

باین طریق آنچه بعنوان نکته‌ای بر تلویزیون وارد بود که حد وسط هوش و فرهنگ را در مملکت به پستی کشانده است دیگر اعتباری ندارد. شاید از نظر افراد برجسته هنوز هم چنین باشد اما برای عوام تلویزیون وسیله ارتقاء دانش و فرهنگ است.

برنامه تلویزیون بی.بی.سی. باین طریق تقسیم شده است:

۱۰ درصد اخبار (در پنج برنامه روزانه و یک برنامه هفتگی باختصار)

۱۴ درصد برنامه کودکان.

۱۳٫۵ درصد برنامه تئاتر و نمایش (هنرهای دراماتیک)

۱۶٫۵ درصد فیلم‌های مستند و مباحثات.

۸ درصد برنامه‌های مختلف.

۱۳ درصد برنامه فیلم.

۲ درصد برنامه موسیقی و باله.

۲۸ درصد برنامه خبرنگاران و خبرگزاران.

از ۶ ساعت برنامه هفتگی تلویزیون انگلیس‌ها در سال گذشته هر کدام بطور متوسط

بین ۱۲ تا ۱۳ ساعت در هفته تماشاچی صفحه شفاف تلویزیون خویش بوده‌اند. یعنی چیزی در حدود کمتر از دو ساعت در روز. و بهمین مناسبت است که غالباً از خود می‌پرسند آیا این به تنبلی نشستن ساعات متمادی تصاویر روی صفحه‌ها تماشا کردن کار مردم را به حماقت نخواهد کشاند؟

این خطر البته هست. اما نه چنانکه درباره‌اش اغراق شده. مردم پس از اینکه بداشتن تلویزیون عادت کردند در پی انتخاب برنامه دلپسند خود برخوانند آمد. درست است که هر تلویزیون‌داری در آغاز کار هر رطب و ویاس برنامه آنرا از اول تا آخر چهارچشمی خواهد پائید اما این شور و شوق بزودی فرو خواهد نشست و هر کس ببرنامج خاصی دل خواهد بست که پسند او است. اما بهر صورت آمار نشان می‌دهد که هر خانواده انگلیسی هر چه سطح زندگی مادی و روحی و اقتصادی اش پائین‌تر باشد در هفته مدت بیشتری از وقت خود را صرف

تماشای تلویزیون می‌کند .

از نظر خانواده تلویزیون تأثیر بسیار نیکی داشته است . اقتراح‌های بسیاری که درین باره طرح شده نشان داده است که تلویزیون موجب ارتباط بیشتری میان افراد خانواده شده است . رؤسای خانواده کمتر به پاتوقهای معهود خود میرفته‌اند و کمتر از خانه می‌گریخته‌اند و ولگردی می‌کرده‌اند . تعداد سینما روندگان و مشتری (موزیک‌هال)ها کمتر شده است و کودکان نیز ساعات بیشتری از وقت خود را در خانه گذرانده‌اند . وقتی کار بجائی کشیده که ناله اتحادیه‌های کارگری درآمده است که بعلت غیبت اعضاء خود کنندی محسوسی در فعالیت های خود احساس کرده‌اند تعداد پدران و مادرانی که گمان می‌کنند تلویزیون زندگی خانوادگی شان را شادتر و جذاب‌تر کرده‌است اکثریت بسیار بزرگی دارد . اگر بتوان به نتایج حاصل از یک فراندوم «آی. تی. وی» اعتماد کرد این نوع مردم خوش بین هشت برابر کسانی اند که زندگی بی‌تلویزیون را ترجیح میدهند . اکثریت معتنا بهی از روسای خانواده‌ها - طبق همین فراندوم - معتقد بوده‌اند که رفتار اجتماعی فرزندان شان بهتر شده‌است . وعده قلیلی که برعکس تأثیرات سوء آنها بیان داشته‌اند . این دسته قلیل اخیر بیشتر از فیلم های خشن و پر حادثه «وسترن» و از تصاویر منحوس جنگها و تأثیر بد آنها در کودکان خود نالیده‌اند . اقلیت کوچکی نیز از این بابت بنا راحتی دچار شده‌اند که فرزندان شان بخاطر نشستن و تماشا کردن تلویزیون مقداری از فعالیت های بدنی و جسمانی خود را فراموش کرده‌اند . برای این عده تأثیری که تلویزیون بر افکار فرزندان شان دارد چندان مهم نبوده است بلکه این تأثیر منفی بدنی مهم بوده .

اما بهر صورت رای کلی صاحب نظران در امور اجتماعی و آموزشی برین است که تلویزیون عامل مقتدری شده است برای تکامل فرهنگی . یک کارگر برق معتقد بود که تلویزیون قدم موثری است در آزادی دادن به هنرها و در آوردن آنها از حصار سالونها و محیط های تنگ اختصاصی و اشارفی . سال گذشته بدنبال یک رپرتاژ تلویزیونی درباره نقاشی فروش قلم مو و رنگ و دیگر لوازم نقاشی در بازار عجیب بالا رفت . بهمین طریق انگلستان هیچوقت بآن اندازه باستان شناس نداشته است که پس از پخش چند برنامه تلویزیونی در آداب حفاری پیدا کرده بود . همچنین بعضی از برنامه‌های تلویزیونی کوچک و بزرگ مردم را به خواندن کتابهای مخصوص شائق می‌سازد . همچنانکه در فرانسه دیده‌ایم وقتی مثلا فیلم «سرخ و سیاه» یا «بینوایان» برنامه سینماها است کوچک و بزرگ مردم به کتابخانه های ملی هجوم می‌برند برای خواندن آثار «استاندا» و «هوگو» .

بی. بی. سی. کوشش فراوانی نیز در کار مدارس داشته است . از اکتون تا سپتامبر ۱۹۶۰ (شهریور ۳۹) تعداد برنامه‌های مخصوص مدارس از هفته‌ای پنج به هفته‌ای ده افزایش خواهد یافت . بیش از ۷۸ مدرسه متوسطه تا کتون به تعداد کافی گیرنده‌های تلویزیون مجهز شده‌اند و در سال گذشته تمام برنامه های مخصوص مدارس را بعنوان مکمل درس و فحص خود تماشا کرده‌اند . سبک تعلیم و تربیت فرانسه که بسیار متمرکزتر از انگلیس است این نوع استفاده از تلویزیون را مسلماً تسهیل می‌کند و ما برای چنین استفاده‌ای فقط به تعداد فراوانی گیرنده تلویزیون احتیاج داریم .

باشگاه های تلویزیون (تله کلوب) فرانسه و انگلستان گرچه ظاهراً شبیه همدانند اما در اساس اختلاف فراوانی باهم دارند. در فرانسه این نوع باشگاهها بیشتر در نواحی روستائی تأسیس شده است با این هدف که دسترسی به تلویزیون را برای جماعات کثیر روستائین که قدرت خرید آن را ندارند مهیا سازد. اما در انگلستان که از این مرحله خیلی زود گذشتند و تلویزیون سرعت پا بهر خانواده ای گذاشت باشگاههای تلویزیون بدل شده است به مرکز بحث و انتقاد علاقمندان باین «هنر هشتم» - جوانانی که در این باشگاهها جمع می شوند از برنامه های (بی.بی.سی.) و (آی. تی. وی) انتقادها می کنند و پیشنهادها می فرستند و نمایش ها اجرا می کنند. تله کلوب «کرویدون» در حومه لندن تقریباً چیزی شده است در حدود يك مدرسه تلویزیون که از هیچ موشکافی و دقتی در مباحث مربوط بآن فروگذار نمی شود.

باین طریق فرض بر اینکه تلویزیون موجب حماقت و تبیلی فکری عام میشود - چنانکه درین چهار پنج سال اخیر بکرات ادعا شده است - امروز دیگر فرضی است باطل. اگر هم تلویزیون موجب برخی ناراحتی هادر ترتیب اطفال باشد - این ناراحتی ها چندان خطرناک تراز اثر سوء فیلم ها یا مجالس «راک اند رول» نیست.

دراثر توجه خاصی که ترتیب دهندگان برنامه های تلویزیون ناچار تأثیرات سیاسی به مسائل سیاسی دارند توجه و علاقه عام نسبت باین نوع مسائل افزوده شده است. مصاحبه هائی که بارجال سیاست در تلویزیون میشود و آنها را حی و حاضر نشان مردم میدهد و مثلاً مصاحبه باشخص ایزنهاور یا خروشچف بسیاری از مردم بی علاقه به سیاست را نیز بسر شوق و رغبت آورده است. این مطلب هم چنین درباره امور سیاست داخلی نیز مصداق دارد. برنامه های هفتگی خاصی که در آنها رجال سیاست و روزنامه نویسان مشهور شرکت می کنند و به بحث درباره اهم مسائل سیاست داخلی و خارجی می پردازند خود یکی دیگر از عوامل محرك به دخالت در سیاست و آشنائی با مسائل روز است. همه این برخوردارهای نسبت مستقیم که تلویزیون وسیله آن است موجب شده که کم کم سیاست برای «اسمیت»ها و «جوئز» های امپراطوری سخت از دنیای تجرد بدرآید و بصورت محسوس و ملموس گردد.

برنامه «روزنامه ها چه می گویند» باظرافت و نکته سنجی خاص اهم مسائل روز را به نقل از مطبوعات طرح می کند و نقاط مثبت یا اشتباهات آنها را روشن می سازد. و بانقل از مطبوعات مختلف جنبه های مختلف يك حادثه را چنان آشکار زنده می سازد که مسلماً بهترین طریق برای ایجاد قدرت نقد و پرورش دید سیاسی دقیق در مردمی است که تا کنون گمان می کردند هر مطلب چاپ شده ای حقیقت محض است.

برای اینکه آراء و عقاید مختلف در برنامه ها منعکس شود تلویزیون ناگزیر است از مراعات بیطرفی صرف. باین مناسبت (بی.بی.سی.) تکیه به آئین نامه ای دارد که استقلالش را از سیاست دولت و نسبت به آن تأمین می کند. البته دولت حق این را دارد که اخبار روز را در برنامه های بی.بی.سی منتشر بسازد بشرط اینکه در تهیه آنها بیطرفی رعایت شده باشد و اگر حزب مخالف دولت احساس کرد که در تدوین اخبار رعایت نظر خاصی شده است حق دارد برای روشن کردن مردم به جوابگویی برخیزد. (و مثالهایی آورده است) و گرچه باینهمه بی.بی.سی. خواه و ناخواه ناچار است نظر عنایت بیشتری نسبت به حزب تشکیل دهنده



دولت داشته باشد اما بهر صورت بیطرفی و مراعات (بی.بی.سی.) و (آی.تی.وی) در برنامه های خود برای ما فرانسویان در وضعی که فعلا داریم آرزوئی دور از دسترس است .

تاثیر عملی و محسوس تلویزیون در سیاست انگلستان بخصوص در انتخابات اخیر ظاهر شد . انتخابات عمومی دوره های پیش در ۱۹۵۱ و ۱۹۵۵ هنوز از این رجحان برخوردار نبودند چراکه تلویزیون باین حد شیاع نیافته بود . اما انتخابات اکتبر ۱۹۵۹ کاملا نشان و اثر تلویزیون را بر خود داشت .

در گذشته احزاب سیاسی دچار این تردید بودند که مبادا در فصل انتخابات نتوانند توجه رای دهندگان را جلب کنند. چراکه غالب داوطلبان نمایندگی فصل انتخابات که میکنند فراموش می شدند و خاطرۀ آنها را فقط در بایگانی روزنامه ها میشد بمت آوزد . اما امروز وضع جور دیگری است . بعلت حضور مداوم مردان سیاست بر روی صفحه تلویزیون حافظۀ بصری تماشاکنندگان نسبت بآنها همیشه زنده و بیدار است . علاوه براینکه وقتی آدم کسی را مرتب بر صفحه تلویزیون یا روی پرده سینما دید سخت مایل است که او را حی و حاضر هم ببیند . هم چنانکه در مورد ستارگان سینما صادق است . باین طریق تلویزیون احتیاج به ارتباط مستقیم میان رای دهنده و انتخاب شوندرا تشدید کرده است .

درست قبل از شروع انتخابات اخیر طرفین متقابل مجبور بودند در برنامه انتخاباتی و تبلیغاتی خود تجدید نظر کنند . بعنوان مثال حزب کارگر یک ایستگاه فرستنده سیار تعبیه کرد که داوطلبان نمایندگی خود را به تمام مردم مملکت بشناساند . و تمام احزاب مجبور شدند شغل جدیدی بوجود بیاورند بعنوان «سخنگوی تلویزیونی حزب» - چیزی بموازات سخنگوی مطبوعاتی . وظیفۀ این سخنگو جلب توجه تماشاچیان تلویزیون نسبت به حزب خود و کاندیداهای حزبی بود . و برای ادای این وظیفه مجبور بود اخبار و برنامه ها و اطلاعات مربوط به حزب خود را بآن اندازه جالب و دیدنی تهیه کند که مدیران روزنامه های بیطرف یا مخالف نیز به نقل و انتشار آنها رغبت کنند . هم چنین وظیفۀ او بود اداره کردن و راهنمایی تمام کسانی که برای شرکت در برنامه های تبلیغاتی حزبی به فرستنده تلویزیون می آمدند . بنظر غالب مردم در آغاز انتخابات اخیر برنامه های تلویزیونی حزب کارگر بسیار دیدنی تر از دیگر احزاب بود و بهمین مناسبت نظر بیشتر مردم بر این بود که آنها خواهند برد . اما محافظه کاران بیکار ننشستند و احساس کردند که باید از روش حزب کارگر تقلید کنند . لیبرال ها پا را از این هم فراتر گذاشتند و کاندیداهای خود را بیشتر از میان خبرگزاران یا مفسران دائمی تلویزیون انتخاب کردند مثل «روبن دی» یا «لودویک کندی» و این آخری واقعا هم چیزی نمانده بود که انتخاب شود .

در شب هشتم نوامبر بنگاه «گالوپ پل» که مهمترین موسسه آمارگیری از عقاید مردم در انگلیس است پیش بینی کرد که ۴۸ درصد از مجموع رای دهندگان دست کم یک برنامه تبلیغاتی را در تلویزیون دنبال می کنند . جدول زیر حدود تاثیر برنامه های تلویزیونی را در امر انتخابات مشخص می کند . در مقابل سؤالی که از مردم شده است نسبت های مختلف جهت

جوابهای زیر را داده‌اند :

سؤال - آیا برنامه های انتخاباتی تلویزیونی بیکی از طرق زیر در رای دادن شما تأثیر داشته است ؟

محافظة کاران کارگران لیبرال ها غیر حزبی ها

۵	۱۵	۳۱	۳۱	رای شما را تأیید کرده است ؟
۱۴	۲۲	۲۰	۳۰	در رای شما بی اثر بوده بوده است ؟
۲	۶	۸	۷	بنوان يك رای دهنده ذهن شمارا روشن کرده است ؟
۳	۳	۴	۲	علاقه شمارا بحزبی که برایش رای میداده اید کم کرده است ؟
۳	۱۰	۴	۸	اجازه داده است که شما محاسن حزب مخالف را دریابید ؟
۲	۴	۳	۲	علاقه شمارا به شرکت در رای دادن کم کرده است ؟

نتایج این بررسی - همچنانکه می بینید - نشان میدهد که برنامه های تلویزیونی علاقمندان به احزاب مختلف را در کار رای دادن دلسرد نکرده که هیچ بلکه علاقه آنانرا افزوده است و حتی برای آدمهای بی اراده نیز تکلیف معین کرده یا راه نشان داده است . اما مهم در امر تأثیر برنامه تلویزیونی در انتخابات این است که موجب تازگی و تجدیدی حتی در امر ترفه های انتخاباتی شده است . انتخابات در انگلستان يك درجه ای است و بر مبنای ترفه های يك نفره و تاکنون چنین بوده است که شخص داوطلب نمایندگی نقش قاطعی در انتخابات بازی میکرده و روابط شخصی او برای دهندگان سر نوشت بردو باخت او را معین میکرده است . و اکنون تلویزیون کار کاندیداها را بسیار آسوده کرده است که قبلا مجبور بودند بدنبال رای در هر خانه ای را بزنند . هفت هشت نفر خوش سخن و خوش بیان حزبی امر ارتباط همه کاندیداهاى حزب را برای دهندگان بعهده میگیرند . باین طریق در انتخابات دیگر برای آقای اسمیت یا آقای جونز سنگ بسینه زده نمیشود بلکه با وجود سبک خاص انتخابات در انگلیس که انفرادی است پس از دخالت تلویزیون بیشتر برای حزب کارگری یا حزب محافظه کار است که رای داده میشود درست مثل فرانسه که مردم به لیست فلان حزب رای میدهند نه بفلان شخص معین . و این تجدید نظری است مرقی که خود بخود در قانون انتخاباتی انگلیس پیش آمده است بی اینکه کسی مواد آن را تغییر داده باشد .

با این تفصیل باید گفت که تلویزیون گرچه علم و دانش را و حتی هنر را عوامانه کرده است در مقابل فرهنگ را اشاعه بیشتری داده است و سیاست را از عالم تجرد در آورده است و ملموس تر ساخته . و علاقه مردم انگلیس را به مسائل سیاسی افزوده و اصلاحی اجباری در سبک مبارزات انتخاباتی پیش آورده است به نفع لیست های دسته جمعی .

اما باینهمه گرچه تلویزیون برای بدست آوردن اخبار بهر گوشه ای سر می کند هنوز جرأت قدم گذاشتن به محیط معبد مقدسی را که پارلمان انگلستان باشد ندارد . نمایندگان مجلس عوام با اکثریت بسیار بزرگی رای دادند که تلویزیون حق ندارد قدم از آستانه پارلمان تو بگذارد . پیشنهاد پخش جلسات مجلس عوام از تلویزیون نخستین بار بوسیله انورین بوان پیشوای جناح چپ حزب کارگر مطرح شد . در آغاز ماه نوامبر ضمن بحثی که درباره این

پیشنهاد در مجلس در گرفت آقای بوان چنین گفت :

« گمان میکنم وقت آن رسیده است که مردم بتوانند حوادثی را که در پارلمان میگذرد بعیان ببینند . »

اما نمایندگان مخالف میترسیدند که پس از اجرای چنین پیشنهادی - هر نماینده‌ای بجای بحث وجدل عقلانی از پشت تریبون مجلس - تمام هم و غم خود را صرف عوام فریبی یا تبلیغات شخصی برای بدست آوردن وجاهت ملی بکند . و موافقان برعکس معتقد بودند که هر نماینده‌ای وقتی بداند که کوچکترین گفتار و رفتارش را تمام ملت چهارچشمی می‌نگرد سعی خواهد کرد آنچه از فضل و کمال در چنته دارد روی دایره بریزد و این خود کمکی است بی‌الا بردن سطح مباحثات . گرچه فعلاً با چنین پیشنهادی مخالفت شده است اما دیر یا زود - بعقیده اغلب محافل پارلمانی انگلیس این پیشنهاد عملی خواهد شد و مردم انگلیس خواهند توانست جلسات پارلمان را مستقیماً به خانه خود بیاورند .

**تأثیرات اقتصادی** از آغاز سال ۱۹۵۵ بعد که تاریخ شیوع تلویزیون در انگلیس است روزنامه ها و مطبوعات و سینماها و موزیک‌ها و مسابقه های ورزشی سرعت دریافتند که باجه رقیب خطرناکی طرف شده اند . بسیاری از تالارهای سینما در سراسر انگلیس ضمن این سه چهار سال اخیر بسته شد . تعداد سینما روندگان که در سال ۱۹۵۵ چیزی در حدود ۱۰,۱۸۰,۰۰۰,۰۰۰ (یک میلیارد و صد و هشتاد میلیون نفر) بود در سال ۱۹۵۸ به ۷۵۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر تنزل یافت . در سال ۱۹۵۹ گمان می‌کنند این عدد به ۶۰۰ میلیون برسد . در طول این دوازده ماهه اخیر ۲۵۰ تا از سینماهایی که هر یک کمتر از هزار صندلی گنجایش داشته‌اند مجبور به تعطیل شده‌اند . بموازات این رکود بازار سینما تیراژ روزنامه ها نیز تنزل یافته است . تنها در سال ۱۹۵۸ تیراژ مجموع روزنامه های ملی (این اطلاق بر روزنامه هائی است که در تمام مملکت پخش می‌شوند) روزی ۸۰۰,۰۰۰ نسخه کم شده است . در سال ۱۹۵۹ نیز این تنزل ادامه داشته است . روزنامه هائی که بیش از همه تیراژ خود را از دست داده‌اند عبارتند از «ایونینگ نیوز» «د استار» و «ایونینگ استندارد» که مجموعاً در ظرف دو سال نیم میلیون خواننده از دست داده‌اند .

روزنامه های صبح یعنی دیلی میروز - دیلی اکسپرس - دیلی هرالده - و نیوز کرونیکل که کمتر تیراژ خود را از دست داده اند باز هم جمعاً در سال گذشته چهارصد هزار خواننده کمتر از سابق داشته اند . روزنامه های سنگین و جدی مثل دیلی تلگراف - تایمز - منچستر گاردین هر سه برعکس دیگران تیراژشان اندکی هم بالا رفته است . روزنامه های ولایات نیز ازین بابت سخت در زحمت افتاده‌اند و در سال گذشته تائی آنها اصلاً تعطیل شده‌اند .

با اینهمه درست نیست اگر تمام مسئولیت این رکود بازار مطبوعات را بعد از تلویزیون بیفکنیم . بالا رفتن قیمت ها و تعداد بیشمار صفحات روزنامه ها نیز درین میان بی‌تأثیر نبوده است . هنوز پنج سال می‌گذرد از آن زمانی که روزنامه های انگلیسی حد متوسط بیک پنی (در حدود یکقران) فروخته میشدند . و این همان قیمت روزنامه ها است در سال ۱۹۱۴

و این بهای بسیار اندک مدیون فروش عجیب‌روزنامه‌ها بود. ولی این قیمت بسیار نازل در ۱۹۵۱ شکسته شد (بعثت بالا رفتن مزد و قیمت کاغذ و مرکب و غیره) و امروز اغلب روزنامه‌ها به ۲۵ پنس (در حدود سه قران) فروخته میشوند. وقتی روزنامه‌ها به یک پنی فروخته می‌شد هر خانواده انگلیسی می‌توانست روزی دو سه روزنامه بخرد اما با ۲۵ پنس هیچ خانواده‌ای بیش از یک روزنامه نمی‌خرید و چون صفحات روزنامه متعدد است افراد خانواده بترتیب نوبت بر راحتی صفحات مختلف آنرا می‌خوانند.

مجله‌های مصور هفتگی خیلی بیش از روزنامه‌ها در بین میان متضرر شده‌اند. (پیکچریست) و (ایلوستریتد). تیراژ هر کدامشان از ۷۰۰ هزار می‌گذشت در ظرف ۱۸ ماهه اخیر مجبور به تعطیل شده‌اند. و اکنون هیچ مجله مصور هفتگی در انگلیس منتشر نمی‌شود. و بهمین مناسبت است که (پاری ماچ) فرانسوی می‌کوشد جای خالی آنها را پر کند. تنها مجله (جان بول) باقی‌مانده است که با تیراژی در حدود یک میلیون تمام صفحات خود را با داستان پرمی‌کند نه با عکس و تفضیلات و تصاویر اخبار. در مقابل این رکود - تلویزیون موجب اشاعه مطبوعات نوع جدیدی شده است و آن مطبوعاتی است که مختص انتشار برنامه‌های تلویزیونی است. اسامی مهمترین این روزنامه‌ها عبارت است از (تی. وی. تایمز) - تی. وی. گاید (راهنمای تلویزیون) که تنها در اسکاتلند با ۲۰۰ هزار تیراژ منتشر می‌شود - تی. وی. ویکلی (تلویزیون هفتگی) که با تیراژ سیصد هزار در ویلز منتشر می‌شود - ویوئر (The Viewer) که در دورهام و نورت همبرلند فروخته می‌شود و تیراژش ۲۸۰ هزار نسخه است. تی. وی. تایمز شماره‌های مخصوص و نشریات دیگری هم منتشر می‌کند که تیراژ مجموعشان ۳۵ میلیون است. و بعقیده صاحب نظران در امر تلویزیون و مطبوعات این تیراژ تا آخر سال ۱۹۵۹ باید از ۵ میلیون هم در بگذرد.

یکی از سوالاتی که صنعت سینما و کمپانی‌های روزنامه‌دار برای جلوگیری از رقابت کمرشکن تلویزیون اختیار کرده‌اند این است که سرمایه‌گذاری کرده‌اند در شرکت‌هایی که مأمور اداره برنامه‌های تجارتی شبکه‌های تلویزیون هستند. و این شرکت‌ها سراسر مملکت را به یازده بخش تقسیم کرده‌اند و هر کدام امور تبلیغاتی و تجارتی تلویزیون همان ناحیه را به چنگ آورده‌اند در مقابل اداره دستگاه فرستنده تلویزیون همان ناحیه. و این فرستنده‌های مختلف حق ندارند مزاحم یکدیگر باشند و از حدود بخش مخصوص بخود تجاوز کنند.

تلویزیون بهمان اندازه که در تیراژ مطبوعات اثر کرده **تأثیر در محتوی مطبوعات** در محتوی و مطالب آنها نیز اثر گذاشته است. قبل از همد اینک خود تلویزیون مطلب مورد بحث مطبوعات شده است که هر کدام ستونی برای انتقاد برنامه‌هایش دارند همچنانکه برای سینما یا تئاتر داشتند. مطبوعات از وقتی درک کرده‌اند که رقابت با تلویزیون ممتنع است می‌کوشند که دست‌کم این رقابت را تشدید نکنند. باین طریق که مثلاً یک قلم‌ستون خلاصه اخبار و حوادث از تمام روزنامه‌های

انگلیس رخت بر بسته است و در نتیجه توجه بیشتری معطوف شده است به بحث و تعمق بیشتر در علل حوادث و اتفاقات و موشکافی‌هایی که ناچار به دید و تعقل خوانندگان کمک فراوان می‌کند. سطحی نگرستن و سطحی نوشتن از روزنامه‌ها دارد رخت برمی‌بندد. دیگر هیچ روزنامه‌ای به گزارش فلان خبرگزاری قانع نیست بلکه اگر بتواند شخصاً خبرنگار می‌فرستد به تبت یا یمن یا قطب جنوب و بهر گوشه دور از دسترس دیگری در عالم . (دیلی میل) و (نیوزکرونیکل) ازین دسته‌اند که اصلاً لحن دیگری انتخاب کرده‌اند و براه جدی‌تر و عمیق‌تری در روزنامه‌نگاری افتاده‌اند . دیلی‌اکسپرس نیز همین لحن و سبک را دنبال می‌کند با این امتیاز که می‌کوشد تصاویر چاپ شده را با قطع بسیار بزرگ منتشر کند . دیلی‌میروور که سبک و روش خود را عوض نکرده دست کم در ظرف چهار سال اخیر چهارصد هزار خواننده از دست داده است . البته به نسبت تیراژ عجیب زیادی که این روزنامه دارد (۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰) نسخه) چنین ضرری چندان سنگین نیست. ولی بهر صورت مهمترین مسئله روز برای روزنامه‌ها این است که چگونه این تیراژهای از دست‌رفته را جبران کنند. روزنامه‌های عصر گمان نمی‌رود که بتوانند آب رفته را بجوی بازگردانند و همینقدر که بتوانند از ضررهای بیشتر و تنزل بیشتر جلوگیری کنند خود بزرگترین بردها را داشته‌اند .

خطری که از طرف تلویزیون متوجه مطبوعات است از آغاز سال ۱۹۵۹ مطبوعات را بسوی تمرکز بیشتری متوجه ساخته است . چنین بوده است که گروه مطبوعاتی (دیلی‌میروور - سندی پیکتوریال) مطبوعات مخلوط **Amalgamated press** را در خود منحل ساخته است و (اودهام) نیز نظارت بر (مطبوعات هولتون) و (جورج نیوتر محدود) را بدست آورده است . و اکنون گروه (اودهام) و گروه (دیلی‌میروور) هر کدام یک کمپانی عظیم مطبوعاتی عالم بشمار می‌روند که در جوار روزنامه‌های یومیه خود بیست تائی مجلات مختلف نشر می‌دهند. از پولی که (اودهام) برای خریدن گروه مطبوعاتی (جورج نیوتر) پرداخت یعنی ۱۱ میلیون لیره استرلینگ (بیش از ۲۳۰ میلیون تومان) می‌توان اهمیت این تمرکز مطبوعاتی را دریافت. کارتل مطبوعاتی یعنی همین . تمایل به تمرکز - روزنامه‌های یومیه را نیز بسوی خود میکشد گرچه نه بآن شدت و حدت . بعنوان مثال گروه روزنامه‌های متعلق به (kemsly) (لرد کمسلی) که در ولایات منتشر میشد در سال ۱۹۵۹ تعطیل شد . لرد کمسلی در تابستان گذشته آنها را با آقای تامسون فروخت - حتی (سندی‌تایمز) را که جدی‌ترین روزنامه‌های این گروه بود . و این آقای تامسون از اعظم روزنامه‌داران کانادائی است و اکنون صاحب روزنامه‌های فراوانی شده است در اسکاتلند .

علاوه بر مبارزه‌ای که روزنامه‌ها برای حفظ تیراژ خود **تأثیر بر روی تبلیغات** در پیش دارند باید کوشش فراوانی هم بکار ببرند برای حفظ اعلانها و تبلیغات تجاری خود. ضمن سال اول شیوع تلویزیون یعنی ۱۹۵۵ شبکه تلویزیون تجاری از راه آگهی‌های تبلیغاتی درآمدی بسیار قلیل داشت - چیزی در حدود ۳۷۵ میلیون لیره استرلینگ . و این درآمد اندک بآن علت بود که تلویزیون‌ها فقط قادر به گرفتن برنامه‌های بی.بی.سی. بودند و هنوز نمی‌توانستند از برنامه‌های فرستنده دوم استفاده کنند . اما سال بعد وضع بکلی برگشت . درین سال درآمد خالص شبکه تلویزیون

انگلیس از راه آگهی‌های تجاری و تبلیغات به ۱۳ میلیون لیره رسید و در سال ۱۹۵۷ به ۴۰ میلیون - و در سال ۱۹۵۸ رقم این درآمد به ۵۵ میلیون لیره ترقی کرد. و باید دانست که اثر این تبلیغات در مصرف مردم حتی از مقدار درآمد آن برای تلویزیون نیز درخشان‌تر است. همان آقای تامسون که شبکه تجاری اسکاتلند را در اختیار دارد گفته است «تلویزیون تجاری برای صاحبان و اداره کننده گانش در حکم اجازه رسمی چاپ و نشر اسکناس است.» مهم‌ترین بوجه‌های تبلیغاتی که صرف فرستنده‌های تلویزیون تجاری می‌شود باین ترتیب از طرف صنایع مختلف پرداخته می‌شود:

محصولات غذایی و خوراکی ۲۰ درصد آنرا می‌پردازند .  
محصولات پاک‌کننده (انواع صابون و پودر صابون و خمیر دندان و غیره ...) ۱۲ درصدش را .

شوکولات و شیرینی ۱۰ درصد آنرا .  
مشروبات غیر الکلی ۷ درصد آنرا .  
و پنجاه و یک درصد باقی این بوجه را مصنوعات و محصولات دیگر با نسبت‌های بسیار کوچکتر می‌پردازند .

روزنامه‌ها در طی دو سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ از بابت آگهی‌های تجاری خسارت چندانی تحمل نکردند .

کل مبلغ آگهی‌های تجاری که در سال ۱۹۵۴ به روزنامه‌های انگلستان داده شده است ۷۲ میلیون لیره استرلینگ (یک میلیارد و پانصد میلیون تومان) بوده است. این مبلغ در سال ۱۹۵۷ به بیش از ۹۶ میلیون لیره رسید یعنی در حدود ۳۳٫۶ درصد ترقی کرد. اما اگر ورشکستگی مطبوعات انگلیس را در اثر رقابت با تلویزیون در نظر بیاوریم این افزایش درآمد تبلیغاتی چندان مهم جلوه نمی‌کند . حتی در سال گذشته عمده زیادی از روزنامه‌ها مجبور شدند قیمت اعلانهای تجاری خود را تنزل بدهند .

از طرف دیگر خود روزنامه‌ها و مطبوعات هم بدشان نمی‌آید که برای تبلیغ انتشارات خود از تلویزیون استفاده کنند . سال گذشته (دیلی میل) و (دیلی اسکچ) که هر دو بیگ گروه مطبوعاتی تعلق دارند ۱۳۲ هزار لیره (۲۷۷۲۰۰۰ تومان) خرج آگهی‌های تلویزیونی کردند. اکنون تقریباً تمام روزنامه‌ها کمابیش برای تبلیغ کار خود از تلویزیون استفاده می‌کنند .

با اینهمه اگر روزنامه‌ها در اثر رقابت تلویزیون درآمد آگهی‌های تبلیغاتی خود را چندان از دست نداده‌اند دیگر وسائل تبلیغ و آگهی از این بابت سخت متضرر شده‌اند. بطور کلی در سال ۱۹۵۸ درآمد وسائل مختلف تبلیغاتی از راه اعلان‌ها و آگهی‌های تجاری باین نسبت ترقی یا تنزل کرده است :

درآمد تلویزیون ۵۳ درصد افزوده شده .  
درآمد مطبوعات فقط ۶ درصد افزوده شده .  
درآمد جزوه‌ها و کاتالوگ‌ها فقط ۳ درصد افزوده شده .

- درآمد اعلانهای دیواری برعکس ۱۱ درصد کم شده .
- درآمد فیلم و سینما نیز ۲۵ درصد کم شده .
- درآمد رادیو و وسائل دیگر نیز ۱۷ درصد کم شده .
- درآمد ویتترین‌ها (جعبه آینه‌های جلوی مغازه‌ها) تغییر نکرده است .
- درآمد نمونه‌های مجانی (اشانتیون) هم تغییر نکرده است .

رقابت تلویزیون با دیگر وسائل ارتباطی و انتشاراتی در انگلستان

### نتیجه

بقدری شدید بوده است که روزنامه‌ها را غافلگیر کرده‌است. اما فقط روزنامه‌های یومیه ملی که تیراژهای فوق‌العاده داشته‌اند و نیز مجلات مصور هفتگی ازین بابت سخت متضرر شده‌اند. روزنامه‌های جدی (تایمز) - (منچستر گاردین) (دیلی تلگراف) و مجلات وزین هفتگی و سنگین روز یکشنبه مثل (اوبزورر) و (سندی تایمز) حتی فروش بیشتری هم داشته‌اند. مدیران دیگر روزنامه‌ها ازین اتفاق چنین نتیجه گرفته‌اند که پس آنها هم باید راه همین دسته از مطبوعات را دنبال کنند چرا که مردم مطبوعات وزین و سنگین را بیشتر طالبند. باین مناسبت تمایل اصلی در مطبوعات انگلیس بهمین سمت است .

روزنامه های پرتیراژ می‌کوشند که محتویات خود را وزین‌تر کنند و عمیق‌تر بمسائل بنگرند. و اما مجلات مصور هفتگی که اغلب به تعطیل دچار شده‌اند ناچار راه حلی برای فرار از رقابت با تلویزیون خواهند یافت و روزی دوباره منتشر خواهند شد. و این راه شاید ترکیبی باشد از آن مجلات باشریات مخصوص برنامه‌های تلویزیون که این روزها حسابی گل کرده‌اند .

با اینهمه تلویزیون انگلیس بی‌عیب و نقص نیست. بی.بی.سی. باطوار های خاص و عساقورت دادگپه‌ایش و نیز تلفظ آکسفردی خود خیلی مورد انتقاد مردم است. هم چنین بعلت محافظه کاری‌هایی که دارد و ناچار است تا حدودی دست بعصا راه برود. شبکه تلویزیون دوم هم که می‌تواند از این نواقص بر حذر بماند دچار انتقاد های دیگری است. مثلا بریده شدن مداوم برنامه های اصلی برای اعلان خمیردندان یا شوکولات. و روز بروز مردم اصرارشان درین باره بیشتر می‌شود که تمام آگهی های تبلیغاتی یک جا در ساعت معین - اول یا آخر برنامه های تلویزیونی - گنجانده شود. و این البته نقض غرض اصلی آگهی های تجارتنی است.

چرا که در چنین صورتی وقتی برنامه آگهی هارسید مردم آنرا خواهند بست. در مورد اصلاح کمی و کیفی برنامه‌ها نیز حرف و سخن بسیار هست بیشتر درباره (بی.بی.سی) و کمتر درباره (آی. تی. وی). برنامه‌های موسیقی هر دو تلویزیون اغلب بسیار مبتذل و احمقانه از آب در می‌آید و از همین راه بسیاری از هنرمندان بی‌نام و نشان شهرت های فوری بدست می‌آورند که گرچه زودگذر است اما بهر صورت درخور آن نیستند. فیلم ها غالبا (بزین بزین دار) و جنائی است و پراز خشونت های اغراق آمیز و وحشت آور. و تاسف آوراست که برنامه های بسیار عالی تلویزیون مجاور است با مبتذلات و حماقت‌ها.

باین مناسبت ها فکر تازه‌ای در سرها افتاده‌است که هفته‌ای یک‌یادو روز تلویزیون‌ها را تعطیل کنند. اگر چنین فکری که اصرار فراوانی هم در راه عملی شدنش بکار می‌رود -

صورت تحقق بیاید در آن دو روز تعطیل تلویزیون تأخرها و سینماها دست کم بنوایی خواهند رسید و مردم هم از شر آگهی‌ها و مبتذلات راحت خواهند بود. بهر صورت این فکری است که بدنبال کردنش می‌ارزد.

با اینهمه تلویزیون بسیاری از عادات مردم را اصلاح کرده است. مردها را بیشتر در خانه نگه داشته و حسن تفاهم خانوادگی را بیشتر کرده است و غیر از مختصر نابسامانی‌ها که در تربیت اطفال پیش آورده است برای بالابردن اطلاعات سیاسی و فرهنگ مردم عوام بصورت یک وسیله تعلیماتی و آموزش جدی درآمده است.

اما اینکه این تأثیرات گذرا خواهد بود یا دیر پا و مداوم؟ - ظواهر امور نشان میدهد که با ترقیات و تکاملی که این صنعت جدید - این هنر هشتم - در پیش دارد (کوشش برای فرستادن تصاویر رنگی) روز بروز در زندگی مردم نفوذ بیشتری خواهد کرد و نشان نمایانتری بر آن خواهد گذاشت.

ترجمه ملخص جلال آل احمد از شماره دسامبر ۱۹۵۹، مجله (تان مدرن)

Les Temps Modernes چاپ پاریس



## موقعیت سوسیالیسم دمکراتیک در جهان امروز

### شکست سوسیالیسم - یا شکست ضد سوسیالیسم ؟

اخیرا در اغلب جرائد جنجالی کشور ما بمناسبت پیروی از ضروریات علمی و فنی و اجتماعی که سوسیالیسم ملزم بآن بوده است از شکست و یا حتی ورشکستگی سوسیالیسم بحث ها بمیان آمده .

نشریات نبرد زندگی از روز های اول انتشار خود لزوم تجدید نظر در بعضی از اصول و فروع را اعلام کرده بود . پر واضح است سوسیالیسم يك مکتب جامدی نیست که مدعی باشد اصول اعلام شده آن برای ابد تغییر ناپذیر و جامد است . این مکتب مانند هر مکتب علمی زنده باید خود را با تحولات نوین تطبیق دهد . سعی و کوشش احزاب سوسیال دموکرات اروپائی نیست مگر تطبیق دادن اصول مکتب خود با تحولات زمانی که علم و صنعت ترقی عظیمی کرده و در آستانه يك انقلاب جدیدی است که رآکتور اتمی و انرژی هسته ای آنرا بوجود می آورد . بخصوص در کشورهای عقب مانده سوسیالیسم بعنوان ملاک و هدایت کننده عمل و اقدام درآمده است و در هیچ عصری از اعمار تاریخی نهضت سوسیالیستی این مکتب تا این حد ضرورت عملی پیدا نکرده بود .

گرچه آراء رسمی احزاب سوسیال دموکرات جهان امروز فی نفسه قابل ملاحظه است معدک نمیتوان قدرت سوسیالیسم را فقط با این مقدار سنجید . برای این که از قاره خودمان صحبت کرده باشیم قدرت سوسیالیسم دمکراتیک را در هند نمیتوان فقط از روی حدود یازده میلیون رای که بحزب سوسیالیست داده میشود سنجید ، زیرا رهبری حزب کنگره با شخصیت نهر و

دراس آن هرچند که حزب سرمایه داران است ، یکسیاست سوسیالیستی مشخص را تعقیب میکند و این فی حد ذاته اساس اصل مبارزه طبقاتی را اقلا درهند متزلزل ساخته است اما تزلزل این پیروزی سوسیالیسم است نه شکست آن .

هیئت تحریریه علم و زندگی از مدتی باین طرف اسنادو مدارک لازم دراین موضوع را تهیه و آنرا مورد بحث و مطالعه قرارداد و بالاخره از آقای منوچهر صفا تقاضا کرد که آن اسناد و مطالعات را تدوین کنند .

انتشار این مطالعه مستند بمناسبت ۲۶ اردیبهشت خیلی

مناسب بنظر رسید ، امید است که کومکی بروشن شدن ذهن آتهائی باشد که بنهضت سوسیالیستی علاقمند هستند .

### علم و زندگی

چندگاهی است که سوسیالیست‌های جهان و خاصه کشورهای اروپائی درکارآنند که در باره آنچه تاکنون بعنوان حقایق جامعه سرمایه‌داری و مشخصات دکترین سوسیالیستی پذیرفته بودند از نو بیندیشند و در واقع مسئله اینست که مرانامه ها و اساسنامه های احزاب سوسیالیست را با حقایقی که مدت‌هاست عملاً پذیرفته شده ، رسماً تطبیق داد . نخست باید دید که چه علمی سوسیالیستها را به مطالعه جدی دراین باره برانگیخته است .

بیش از یکصدسال پیش مارکس و انگلس پیشگوئی کردند که رژیم سرمایه داری گور خود را با دست خویش کنده است و بزودی بنائی که عامل ازبین برنده خود را درنهاد خویش پرورده است فرو خواهد ریخت . ضربه ویران کننده را پروله تارائی که « چیزی جز زنجیر هایش ندارد که از دست بدهد » خواهد زد و بر خرابه های رژیم کهنه ، سوسیالیسم را بنا خواهد کرد . اما در سرزمین هائی که سخن از آنها در میان بود چنین نشد و پس از یکصدسال دیگر کمتر کسی انتظار فرود آمدن صاعقه را دارد . انقلاب در سرزمین ریخ داد که پیش بینی نشده بود و نتیجه ای داد مخالف آنچه انقلابیون خواسته بودند .

واکنون در کشورهای غربی ، آنجا که پروله تارایا خود را برای ضربه نهائی آماده میکند ، منظره دیگری می بینیم . سرمایه داری نمرده است گرچه بزندگی پیشین خود ادامه نمیدهد . انقلاب پروله تارائی فاتح نشده ، گرچه پروله تارایا بازی را نباخته است . و اکنون مسئله اینست که چه کسی - و نه لزوماً پروله تارایا یا بورژوازی - آراء ملت را بدست آورد .

اما چرا حزب سوسیالیست که تصور میشد در یک انتخابات آزاد اکثریت قاطع خواهد داشت نتوانسته است در همه کشورهای صنعتی پیروز شود؟ چرا اتحادیه دمکراتهای مسیحی آلمان - حزب سرمایه و کلیسا - و حزب محافظه کار انگلستان - « حزب اقتضاح سوئ و نیاسالند » - نتوانسته است بیش از سوسیالیست‌های آرای آورد . و از طرف دیگر چرا سوسیالیست‌ها در کشورهای اسکاندیناوی آنهمه موفقیت داشته اند ؟ و اکنون که مسئله عبارت از جلب آراء مردم است نه یک ضربه انقلابی ، حزب سوسیالیست چه باید بکند ، و کجای محاسبات گذشته با وضع کنونی وفق نمیدهد ؟ و آیا نباید صورت مسئله را که تغییر یافته از نوطرح کرد ؟ اینها سئوالاتی است که در برابر نهضت بین المللی سوسیالیستی قرار گرفته و نوع پاسخ هائی که با آنها داده میشود در آئینده سوسیالیسم

اثر قطعی خواهد داشت .

در زمانی که این مقاله نوشته میشود بعضی از احزاب سوسیالیست باین سئوالات پاسخ داده‌اند و بعضی دیگر مشغول مطالعه جدی هستند .

در این مطالعه مختصر ما به تشریح نظر سوسیالیست های اروپائی در این باره خواهیم پرداخت و سپس نظر خود را درباره مشخصات نهضت سوسیالیستی در کشورهای کم رشد باختصار بیان می‌کنیم . وظیفه ما آن نیست که از نظر سوسیالیست های غرب ، تا آنجا که مربوط به مشخصات اقتصادی و اجتماعی فرد فرد کشورهایشان است ، انتقاد کنیم . چنانچه خواهیم گفت سوسیالیسم دمکراتیک اصولی دارد که در کادر آن تفاوت ها و اختلاف نظر ها مانع همکاری نیست . از اینرو ما سعی میکنیم نظر آنان را تشریح کنیم ، و پیدا است که این امر بمعنی آن نیست که با همه جنبه های قضاوت آنان موافقیم .

درباره مایمیرد آزیم به تشریح پنج نظر مهم که عبارت باشد از نظر ژول موك (فرانسه) ، گیت سگل (انگلستان) ، اوسکار پولاک (اطریش) ، برنامه اساسی جدید حزب سوسیال دمکرات آلمان و پیش نویس برنامه اساسی حزب سوسیال دمکرات سوئد . البته نظر های دیگری هم هستند ولی ما برای جلوگیری از اطاله کلام و نیز بعلت شباهت این نظر ها در خطوط کلی ، از بحث در باره آنها صرف نظر میکنیم .

در میان نظر هایی که ذکر خواهیم کرد خاصه نظر ژول موك - از لحاظ طبقه بندی و نظر اوسکار پولاک - از لحاظ شکل طرح مسئله - جالبند . بهر حال اینک می پردازیم به تشریح آنها

### نظر ژول موك

حزب سوسیالیست فرانسه از مدتی پیش کمیسیونی را برای مطالعه درباره مکتب (دکترین) حزب سوسیالیست تعیین کرده است . هدف تشکیل این کمیسیون و مطالعات آن ارزیابی دقیق عقاید و تئورهای پیشین در برابر واقعیات جامعه مدرن است .

ژول موك - که کمیسیون مطالعه زیر نظر او کار میکند - برای روشن تر کردن مسئله و نشان دادن لزوم «تواندیشیدن» برای «رووسوسیالیست» مقاله ای نوشته و نظر خود را بیان کرده است . ژول موك در مقاله اش اظهار عقیده میکند که با پیشرفت های تکنیکی ، که ساختمان اجتماعی دولت را از ریشه تغییر داده ، بسیاری از تئور های گذشته سوسیالیسم کلاسیک کهنه و منسوخ شده است . بنظر او سرمایه داری مدرن توسط اتوماسیون ، امکان تولید بعیزان تقریباً نامحدود و کم شدن قیمت تمام شده ، چیزی بوجود آورده است که میتواند آن را «مالکیت اجتماعی سرمایه داری» نامید . و در واقع اکنون دیگر رقابت آزاد ، قانون عرضه و تقاضا ، عدم مداخله دولت ، نبودن نقشه اقتصادی بمعنی امروزه - که مشخصات سرمایه داری کلاسیک بود - توسط شکل کنونی و پیچیده سرمایه داری نفی میشود و در حقیقت بسیاری از انتقاداتی که امروزه بعضی از سوسیالیست ها هنوز به سیستم سرمایه داری می کنند ، بجای آنکه حمله بواقعیت امروزی آن باشد ، متوجه چیزی است که در گذشته بوده و این یک اشتباه تاکتیکی است که دشمنان سوسیالیسم از آن استفاده میکنند .

بنظر ژول موك تئور هایی که سوسیالیست های کلاسیک به آن عقیده داشتند و امروز اعتبار

خود را از دست داده اند بدین قرارند :

#### ۱- فقیر شدن توده ها

سوسیالیست های کلاسیک معتقد بودند که سطح دستمزد دارای تمایل نزولی است و بطور مرتب کاهش مییابد ، تا آنجا که تنها برای تجدید نیروی کار ضروری باشد ، و عبارت دیگر مزد نخور و نمیر . بنظر ژول موك این تئور ، در زمانی که توده های بزرگ کارگر در اطراف ماشین های مقتدر و گران قیمت بخار ، که در آغاز نمیتوانستند تولید را بعیزان زیاد بالا ببرند ، گرد آمده بودند ،

معتبر بود. در واقع در آغاز عصر ماشین لزوم گرد آوردن ارزش اضافی بحداعلائی ممکن، بخاطر سرمایه گذاری هنگفت، مزد را دائماً پائین میبرد و وضع زندگی کارگران و محلات کارگر نشین شهرهای بزرگ از منظر رقت بار جامعه بشری بود. اما در زمان ما وضع بسیار تغییر کرده است. سطح دستمزد نه تنها مطابق پیشگویی سوسیالیست های کلاسیک دائماً پائین نرفت، بلکه متدرجاً بالا آمد تا بجائی که اکنون يك زهدگی نسبتاً مرفه را برای اخلاف کارگران تیره بخت قرن نوزده فراهم ساخته است.

صرف نظر از مبارزه طولانی و سرسختانه نهضت های سیاسی کارگران و اتحادیه های کارگری، آنچه این امر را مقدور ساخته است عبارت است از پیشرفت صنعت و استفاده از روش های صحیح سازمان دادن. ممکنات کنونی اجازه داده است که تولید چند برابر شده و هزینه تولید یا قیمت تمام شده کاهش یابد. بدین ترتیب ممکن شده است که سطح دستمزدها بالا برود و کارگران بتوانند زندگی آسوده ای داشته باشند. «يك زن آمریکائی کارگر امروزه نه تنها اثاث و لوازم خانه در اختیار دارد، بلکه میتواند لباسهای پیوشد گرچه بالیاف مصنوعی ساخته شده - که يك ملکه فرانسه در قرن هیجده حسرت آن را میخورد».

### ۲ - پروله تاریزاسیون طبقات متوسط

بعقیده ژول موك این ترینیز در قرن نوزده که تمایل صنعت بطرف تمرکز بود اعتبار داشت. در آن زمان پیشه وران (آرتیزانها) و صاحبان صنایع کوچک نمیتوانستند در برابر رقابت کارخانه های بزرگ ایستادگی کنند و ناچار سرمایه خود را از دست میدادند و در زمره کارگران در میآمدند. جامعه سرعت بدو قطب تقسیم میشد: در سوئی پروله تاریا و در سوی دیگر سرمایه داران. طبقه متوسط دائماً تحلیل میرفت. اما امروز وضع چنین نیست، ما بار دیگر شاهد تولد طبقه پیشه و رجیدی هستیم. صنعت مدرن تمایلی بسوی عدم تمرکز دارد و بعکس گذشته که همه کار را در زیر يك سقف انجام میداد، اکنون پراکنده شده است. فی المثل در صنعت اتومبیل سازی تعداد کسانی که وابسته باین صنعت هستند، مانند کارگران تعمیرگاهها، بر مراتب از کارگران اصلی و سازنده اتومبیل بیشتر است. و همچنین است صنعت کتشافی که اکنون پراکنده شده. در واقع از زمانی که ماشین های انفرادی که با نفت یا برق کار میکنند مرسوم شد، طبقه پیشه و رجور مدرن متولد گردید.

«در داخل این طبقه نه کارفرما و نه دویاسه شريك اودارای «آگاهی طبقاتی»

پروله تاریا ئی نیستند. اولی بخاطر اینکه صاحب ماشین است و بحساب خودش کار میکند - یا اینکه اینطور خیال میکند، گرچه از لحاظ مالی وابسته به يك تراست بزرگ باشد - ودومی برای آنکه تشویق میشود که بوسیله خریدن ماشین افزار توسط اعتبار، که باو اجازه میدهد برای خود ماشینی فراهم کند، از نمونه اولی پیروی کند».

بدین ترتیب تجدید تولد پیشه وران تر پروله تاریزاسیون طبقات متوسط را تکذیب میکند. سپس ژول موك ماعل دیگری را ذکر میکند که اهمیت اساسی دارد و یکی از مشخصات اساسی جامعه سرمایه داری مدرن است و قسمتی از آن - خدمات - جزء اساسی جوامع مدرن اعم از سرمایه داری یا کمونیستی یا سوسیالیستی است:

«بعلاوه زیاد شدن فوق العاده آنچه که قوراستیه و دیگر اقتصاددانان مدرن

«سکتور سوم» نامیده اند، یعنی خدمات و واسطه ها، نیز با «پروله تاریزاسیون»

- دست کم به آن معنی که مارکس از این اصطلاح میفهمید - مغایرت دارد».

بخش (سکتور) سوم که زمانی تعداد کمی از جمعیت را تشکیل میداد اکنون از شماره انسانی که در سکتور اول و دوم یعنی کشاورزی و صنعت کار میکنند بیشتر است. مطابق آماري که

زولموک ذکر میکنند اکنون در ایالات متحده آمریکا بخش سوم ۶۰ درصد از جمعیت فعال را دربر گرفته است، در حالی که تعداد کسانی که در ۱۸۲۰ در بخش سوم کار میکردند ۱۵ درصد بوده است. از طرف دیگر جمعیت کشاورزی در همین دوره از ۷۳ درصد به ۱۶ درصد کاهش یافته و محصول نیز بالا رفته است. مزدبگیران صناعت که در ۱۸۲۰ فقط ۱۲ درصد بودند و یک قرن بعد یک سوم جمعیت را تشکیل میدادند، اکنون کمتر از یک چهارم شده اند. در اینجا باید توجه داشت که سوسیالیست‌های کلاسیک از اصطلاح «طبقه متوسط» بیشتر پیشه‌وران را در نظر داشتند و خاصه «خدمات» که در اثر پیشرفت صنعت و تکامل جامعه وسعت یافته است در نظر آنان جای مهمی را اشغال نمیکرد و در واقع نیز در آغاز چنین بود. اما در چند سال اخیر، و خاصه بعد از جنگ دوم جهانی، بخش سوم اقتصاد، یعنی خدمات و واسطه‌ها، اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. و چنانکه گفته شد در جامعه مدرن اکثریت با افرادی است که در این بخش کار میکنند. و این است یکی از عوامل مهم تفاوت جامعه مدرن کنونی با جامعه سرمایه‌داری کلاسیک. و بدین ترتیب پروله تاربا، که قرار بود اکثریت مطلق جامعه را دربرگیرد و بساط اقلیت بورژوا را بایک ضربه انقلابی برچیند، خود در اقلیت محض قرار گرفته است.

**بحران‌های ادواری سرمایه‌داری**

«همچنین من باید قبول کنم که تئوری کلاسیک بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، که من سی سال پیش از آن دفاع میکردم، ناصحیح است. آخرین بحرانی که شایسته این صفت است بحرانی بوده که از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ آمریکا را دچار مصیبت ساخت و در فرانسه تا سال ۱۹۳۶ ادامه داشت. از سی سال پیش دیگر چنین بحرانی روی نداده است. زیرا رکود سال‌های ۱۹۴۹، ۱۹۵۳، ۱۹۵۸ بهیچوجه چنان مشخصاتی را از نظر عمومیت و جهانی بودن و درازی مدت نداشت.»

امروزه عوامل و وسائل موجب شده‌اند که دیگر بحران‌های اقتصادی با شدت پیشین روی ندهند. اکنون دیگر تولید مثل سابق اساساً بی‌نقشه نیست بلکه تا حدود زیادی پیش بینی شده است. بنظر زولموک دو عامل سبب شده‌اند که تولید بی‌نقشه جای خود را به تولیدی بدهد که تا حدودی تنظیم شده است. عامل اول عبارتست از دخالت دولت که در یک سیستم «کاپیتالیسم اجتماعی» عادی است و عامل دوم پیشرفت علم اقتصاد و ماشین‌های الکترونیک است. امروزه ماشین‌های الکترونیک میتوانند نوسانها و تمایل اقتصادی آینده را پیش‌بینی کنند و با استفاده از این وسیله نوظهور است که صنایع بزرگ احتیاجات آینده بازار را پیش‌بینی کرده و تولید را مطابق آن تنظیم میکنند، و در نتیجه بحران‌های اقتصادی اکنون محدود شده و از مدت آن کاسته شده است.

#### ۴ - تولید اضافه بر مصرف و لزوم فتح بازارهای جدید

سرمایه‌داری کلاسیک با گرفتن «ارزش اضافی» و جمع کردن و بکار انداختن مجدد آن تولید را بجز آن زیادی بالایی برد، ولی توده‌ها قدرت مصرف این تولیدات را نداشتند. مارکسیست‌های نسل اخیر از این امر چنین نتیجه می‌گرفتند که سرمایه‌داری چون نمیتواند عازاد تولیدات خود را مصرف کند مجبور به فتح بازارهای خارجی است، و بدین جهت تبدیل به امپریالیسم اقتصادی میگردد و در نتیجه موجب جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها به‌موازا به‌بهار میشود. بعقیده زولموک این تهاذ دیگر صحیح نیست. او توضیح میدهد که کاستن ارزش قیمت تمام شده (بدلانی که قبلاً گفته شد) اجازه داده است که فروش بمقدار هنگفت بر پایه یک بازار داخلی ممکن شود، و بعلاوه شانس سود بردن در بازار داخلی، بعلت بالا رفتن قدرت خرید، بیش از بازارهایی است که می‌بایست سدهای گمرکیشان را شکست یا خاکشان را فتح نمود. نکته مهم دیگری که زولموک

یادآوری میکند اینست که حتی اگر بازار داخلی نتواند تمام مازاد تولید را جذب کند، بر ماسین قدیمی سرمایه داری در پیچه اطمینانی نصب شده که به جلوگیری از بحران‌های شدید کمک میکند و آن کمک به کشورهای کم رشد است.

این کمک‌ها، که دیگر علی‌الاصول کسی مفید بودن آن را مورد تردید قرار نمیدهد، هم کمکی است به جلوگیری از بحران در کشورهای صنعتی و هم وسیله‌ایست - هر چند بیزان کم - برای جبران عدم موازنه میان یک سوم ثروتمند جهان و دو سوم عقب مانده و کم رشد.

○ - حقوق مالکیت

یک مشخصه اساسی سرمایه‌داری نوین، بنظر ژولموک، جدا شدن حق قانونی مالکیت از کنترل عملی وسائل تولید است. در سرمایه‌داری قدیم، زمانی که هنوز علم و تکنیک بدرجه تکامل امروزی خود نرسیده بود، تولید را بورژواهای فعال اداره میکردند و حق مالکیت، کنترل و اداره را نیز به همراه داشت و از طرف دیگر تمامی سود تولید به مالک آن بر میگشت و او مقداری را مصرف میکرد و بقیه را سرمایه گذاری مینمود. امروزه نیز سهامداران یک شرکت بزرگ از لحاظ ثروت و صاحبان آن هستند ولی حقوق باستانی آنان میان سه عنصر تقسیم شده است. سود که در سابق از مالکیت جدا نشدنی بود هنوز هم تا اندازه‌ای به صاحبان سهام بر میگردد ولی قسمت بزرگ سود غیر خالص از دست آنها بیرون میرود. این سود میان این سه عامل تقسیم میشود: اول دولت، که بشکل مالیات هر سال مقدار زیادی از این سود را بخود اختصاص میدهد. دوم مصرف‌کنندگان، که استفاده‌کنندگان سود غیر مستقیمی هستند که دوباره سرمایه گذاری میشود و ضمناً از مدرنیزاسیون که قیمت فروش را میکاهد استفاده میکنند. سوم اعضاء هیئت‌مدیره، که علاوه بر سود سهام خود پورسانت‌ها و حق اداره‌ای نیز میگیرند، و تکنوکرات‌ها که - معمولاً به نسبت کمی - در منافع سهیم هستند، یا توسط معامله با شرکت‌های فرعی، که در آن منافع مستقیم یا غیر مستقیم دارند، سود مخفی میبرند. این مدیران که اقلیت بسیار کوچکی در میان سهامدارانند بوسیله قراردادهایی که با شرکت‌های فرعی منعقد میکنند قدرت فراوانی بدست می‌آورند و در واقع کنترل بازار در دست آنهاست نه در دست صاحبان اکثریت سهام. و علاوه قوانین اجتماعی و نیز قدرت اتحادیه‌های کارگری حتی بیش از مجموع آراء سهامداران اقتصاد را تحت تاثیر قرار میدهد. ژولموک سپس به مملی کردن صنایع اشاره میکند و اظهار میکند که ناسیونالیزاسیون در زمینه تکنیکی و حتی در زمینه مالی موفقیت داشته ولی در زمینه اجتماعی دچار عدم موفقیت شده است و این بان علت است که کارگران موسسات ملی شده - چه در غرب و چه در شرق - احساس می‌کنند که مستقیماً در اداره کردن شرکت ندارند، جز در یوکسلاوی و بعضی از انواع موسسات در اسرائیل. کارگران این صنایع خود را مستخدمین کارفرمای ناشناسی ملاحظه میکنند و هر جا که توانسته اند علیه او با عتاب نیز دست زده اند.

سوسیالیسم چیست ؟

ژولموک با اشاره به تغییراتی که در جامعه سرمایه‌داری حاصل شده است این مسئله را مطرح میکند که امروزه سوسیالیسم چیست. و پاسخ او اینست:

«سوسیالیسم برای من معنایش ارزیابی انتقادی و اراده است: ارزیابی انتقادی جامعه، آنطور که در دوطرف پرده آهنین موجود است، و اراده برای تغییر شکل دادن آن قسمت که مادر آن زندگی می‌کنیم».

او تفاوت‌هایی را که در کشورهای بلوک روسیه و بلوک سرمایه‌داری و کشورهای سوسیالیست وجود دارد یادآوری میکند و نتیجه میگیرد که این تفاوت‌ها تنها در توسعه و تکامل فنی نیست بلکه همچنین در سیستم سیاسی و رفتار انسانی است. بنظر او:

«اگر هدفهای اخلاقی سوسیالیسم بتواند از لحاظ صفت مشترك جهانی باشد، بسیاری از عناصر مربوط به مکتب نه تنها مطابق دوران های مختلف فرق خواهد داشت - که دگم های جامد را بدور خواهد انداخت - بلکه همچنین مطابق مقتضیات کشورهای مربوطه خواهد بود.... تنها صاحب مکتبانی (دکترینر هائی) که چشم خود را می بندند يك مکتب انسانی را با يك دگم پیغمبران اشتباه می کنند.»

### سوسیالیسم اخلاقی یا علمی؟

ژولموک سپس میگوید اگر قبول کنیم که سوسیالیسم - در حدود يك دوره و يك جامعه - بمعنای ارزیابی آن جامعه و اراده برای تغییر دادن آن است، پس مفهوم يك انسان کنونی و آنچه را که امیدوار است او بشود بیان میکند. این امری است اخلاقی و اولین مشخصه ایست که در تمام جنبه های سوسیالیسم مشترك است.

ثانیا سوسیالیسم بر پایه ملاحظات و مشاهدات (اوبسرواسیون) قرار دارد و از اینرو از بسیاری علوم استفاده میکند.

بعد ژولموک میبردازد به «سوسیالیسم علمی» و بحث درباره آنچه معمولاً به آن «سیرجبری تاریخ» گفته میشود:

«اغلب از من سؤال شده است که: «شما مارکسیست هستید یا نه؟» و من همیشه پاسخ داده ام که من نه موافق مارکسیسم هستم و نه مخالف آن، همانطور که نه مخالف و نه موافق (علم) جبر هستم. هر دو اینها فی نفسه هدف نیستند بلکه وسائلی از برای حل مسائلی هستند که در غیر آن صورت حل نشده باقی میمانند و یا حل آن ها مستلزم وقت زیادی است. ولی تنها نشان دادن جنبه های «علمی» سوسیالیسم همیشه بنظر من سوء تعبیر سرحدات علم جلوه کرده است. علم، مانند ماشین حساب یا ماشین الکترونیک، تنها به سئوالاتی که مادر برابر آن بگذاریم، یا با امکانات عمل و راه های حل مسئله پاسخ میدهد. اما، مانند آن ماشین ها، قادر نیست میان سئوالاتی که باید پاسخ داده شود و میان راه های مختلفی که برای حل مسئله رسم میکند، انتخابی بعمل آورد.

اینجاست که فکر صدساله مارکسیستی که توسط مریدان آن متحجر شده، با فکر سوسیالیست های معاصر فرق آشکار و شدیدی دارد. در واقع بسیاری از سوسیالیست های معاصر امکان تعریف يك «تمایل تاریخ» را که ماجز پیروی از آن چاره ای نداریم رد میکنند. زندگی نشان میدهد که این ادعا صحیح نیست که يك تکامل جبری جامعه وجود دارد که بشدت توسط «زیربنای اقتصادی» بوسیله سیستم مالکیت و وسائل تولید، بر آن تحمیل میشود. اینکه این زیر بنا، روبرونای سیاسی را تحت تاثیر قرار میدهد کاملاً آشکار است: بدین معنی که وضع يك ملت وقتی که تمام کارخانه ها در مالکیت عمومی است، با زمانی که به سهامداران تعلق دارد یکسان نیست. با اینهمه بنظر من چنین میرسد که استنتاج يك جبر (دترمینیسم) انعطاف ناپذیر در تغییر شکل یافتن جامعه، از این تاثیر اقتصاد در سیاست، راندن منطق بسوی یاوه گوئی است.»

بنظر ژولموک، تاریخ ممکن است هر لحظه منحرف شود. جبری نیست که يك جامعه حتما در جهت قبلی خود تکامل پیدا کند. بلکه ممکنست در جهت عکس تکامل قبلی خود سیر نماید. بنظر او انکار و نفی فردپرستی، گرچه بطور موقت، و استقلال جزئی کشاورزان کالغوزی

در مورد زمینشان در داخل پرده آهنین، و قانون اساسی ۱۹۵۸ فرانسه، در مقایسه با قوانین اساسی گذشته آن، در خارج از پرده آهنین، تنها چند نمونه از برگشت‌های از این نوع است. در بوجود آمدن چنین تغییراتی نقش شخصیت بیش از آنست که مارکسیسم توضیح داده است.

«بالاخره تاریخ، دست کم تا اندازه‌ای، ساخته دست انسان است و از طرف یک «تقدیر ماوراء الطبیعه» دیکته نشده. من میتوانم لعن و نفرین مارکسیست‌های سرسخت را هنگام خواندن این سطور مجسم کنم. ولی آیا کسی در میان آنها هست که عقیده داشته باشد که ایتالیا از ۱۹۲۰ تا زمان جنگ، آلمان و دنیا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ آمریکا در ۱۹۳۲، فرانسه در ۱۹۵۸ و روسیه قبل و بعد از ۱۹۵۳ شاهد تغییر سرنوشت شان توسط موسولینی، هیتلر، روزولت، دوگل، استالین و خروشچف نبوده؟ چه کسی میتواند عقیده داشته باشد که اگر بجای روزولت پرزیدنت هورور دوباره انتخاب میشد، «نیو دیل» \* هرگز صورت واقع مییافت، که این انقلاب اقتصادی حتی بدون پیروزی دمکراتها بطور جبری بوجود می‌آمد، که اگر هجده سال پیش دوگل نتوانسته بود درلندن شرافت فرانسه را نجات دهد جمهوری چهارم بهمین ترتیب می‌مرد؟ مسلم است که تحلیل ماز یک جامعه و اراده برای تغییر دادن آن نمیتواند نتیجه یک دکترین پیش از تجربه و مجرد و با بر حسب اصول موضوعه (a priori) باشد که «حقیقت مسلم» صادق در همه زمانها و کشورها را بیان میکند. بی‌یقین این تجزیه و تحلیل‌ها و این اراده، از مکاتب پیشین و مدرکات قبلی از اجتماعی بودن، عدالت یا مفید بودن مجزا نیست.

قضاوت کردن یعنی مقایسه کردن. اراده برای تغییر دادن یعنی کوشش

برای رسیدن بحالتی که بروضع موجود برتری دارد.

ژول موک توضیح میدهد که باید قدم‌بقدم دانسته‌های قدیم را مورد سنجش و انتقاد قرارداد و هرگز آنها را خدشه‌ناپذیر تلقی نکرد. او یادآوری میکند که نباید مکتب را با برنامه اشتباه کرد یک مکتب (دکترین) عقیده است که بطور قطع و برای همیشه پذیرفته نشده ولی چون حاوی اصول کلی است بادوام و پایدار است. و برنامه عبارتست از مشخص کردن یکرشته تقاضای فوری یا کوتاه مدت. برنامه وقایع احتمالی را که ممکنست در حال حاضر روی دهد بحساب می‌آورد درحالی‌که مکتب به احتیاجات زودگذر وابسته نیست. باید همواره تفاوت میان مکتب و برنامه را در نظر داشت. دو حزب مختلف اگر در مورد یک برنامه کوتاه مدت توافق داشته باشند میتوانند بهم معاهده‌ای ببندند ولی تازمانی که مکتب آنها یکی نباشد نمیتوانند یک وحدت سازمانی بر وجود آورند. مکتب را باید حفظ کرد و نگذاشت که تازه کاران یک «سوسیالیسم برای مصرف شخصی» درست کنند و همه آنچه را از تعالیم گذشته معتبر باقی مانده انکار نمایند و نیز نباید گذاشت که مکتب آزادی عمل حزب را در تاکتیک‌های خود از بین ببرد:

«ما باید بمکتب وفادار بمانیم، ولی برنامه‌هایی مطابق اوضاع و احوال از آن استنتاج کنیم. حزب بدون مکتب در فرصت طلبی غرق میشود، حزب بدون برنامه به نمازخانه مبدل میگردد.»

## نظر هیو گیت سکل:

سومین شکست انتخاباتی پی‌درپی حزب کارگر انگلستان، پس از یک مبارزه انتخاباتی

\* سیاست اقتصادی که روز ولت پیشنهاد کرد و پس از انتخاب شدن بآن عمل نمود.



درخشان، برای بسیاری از ناظران سیاسی شگفت‌انگیز بود. در واقع در روزهای آخر مبارزه قرائن نشان‌میداد که حزب کارگر انتخابات را خواهد برد ولی کارگران انتخابات را به محافظه‌کاران باختند و این امر نشان داد که حتی برای حزبی که نزدیک به نیمی از ملت را در پشت سر دارد، بردن انتخابات به‌جیزی بیش از یک مبارزه انتخاباتی درخشان نیازمند است.

بدنبال این شکست حرفهای زیادی زده شد و بعضی از مفسرین با توجه و اشاره به بعضی عقب‌نشینی‌های سوسیالیست‌ها در چند کشور اروپائی آنرا علامت و نشانه شکست سوسیالیسم خواندند. اما حقایق نشان‌میدهد که سوسیالیسم شکست نخورده و آنچه شکست‌خورده در واقع «ضد سوسیالیسم» است. اگر محافظه‌کاران انتخابات را بردند نه‌بآن دلیل بود که آنها از کنسرواتیسم دفاع می‌کردند، بلکه باین جهت بود که آنان مقدار زیادی از سوسیالیسم را عملاً پذیرفته بودند گرچه در حرف منکر سوسیالیسم بودند. و اگر حزب کارگر موقتاً شکست‌خورده به‌خاطر آن بود که از سوسیالیسم دفاع میکرد، بلکه باین علت بود که نتوانست واقیعت‌های تازه را بدرستی بشناسد و ارزیابی کند. آن‌قسمت از مشخصات جامعه انگلیس که موجب تأیید حزب محافظه‌کار از طرف اکثریت نسبی انتخاب‌کنندگان شد - حزب محافظه‌کار کم‌تر از نیمی از آراء را بدست آورد - ربطی به سرمایه‌داری کلاسیک نداشت بلکه تجسم تقاضاهای کارگران و طبقه متوسط بود. و جامعه‌ای که بقول یوان «موقت‌امرفه» بود، «بطور موقت» نیز به محافظه‌کاران و در واقع آن‌قسمت از سوسیالیسم که آنها پذیرفته بودند رای داد. همچنین نقش تبلیغات را در این میان نباید فراموش کرد.

بهر حال ما در این مطالعه درصدد بحث درباره انتخابات انگلستان نیستیم و در زیر تنها تا حدودی که مربوط به مشخصات کلی جامعه انگلیس است نظر گیت‌سکل رهبر حزب کارگر را تشریح میکنیم. گیت‌سکل در کنفرانس سالانه حزب کارگر در بیلک‌پول (نوامبر ۱۹۵۹) در این باره نطقی ایراد کرد. گرچه او اعلام داشت مطالبی که میگوید نظر شخصی او است و تنها از جانب خودش صحبت میکند، میتوان آن را نظر رسمی حزب شمرد خاصه آنکه تغییراتی که بعداً کمیته اجرائیه ملی در اساسنامه حزب داد تا حدود زیادی تأیید نظر او و همفکرانش میباشد.

بنظر گیت‌سکل تغییرات مهمی در زمینه اقتصادی و اجتماعی در جامعه انگلیس روی داده است که باید آنها را شناخت و بحساب آورد. این تغییرات بدین قرار است:

«نخست مشخصات نیروهای کارگری است که تغییر کرده. در همه جا از کاربردنی کاسته شده و اداره ماشین، توزیع و کارهای اداری افزایش یافته است این یک نتیجه غیر قابل اجتناب پیشرفت‌های فنی بوده است و این بدان معنی است که کارگر نمونه آینده، بیش از آنکه یک کارگر کم مزد باشد که در کارگاه‌های تاریک و متروک قرن نوزده با دست ریسندگی کند، فردماهری خواهد بود که با روپوش سفید گردش عقربه‌ها را در یک کارخانه روشن و مدرن مراقبت میکند. دومین تغییر بزرگ از میان رفتن بیکاری جدی و حتی ترس از آن است. البته این تغییر جز در اثر پافشاری نهضت کارگری بریتانیای نداد، که معتقد است یک دولت بااراده و قوی میتواند از میان رفتن بیکاری را حفظ کند، و از اینرو قدرت دولت در اقتصاد باید افزایش یابد. اینست آنچه دقیقاً واقع شده است. ولی آیا این یک پدیده موقت نیست؟ آیا فاجعه‌ای در کمین نیست؟

این پرسش ساده‌ای نیست که بتوان بطور قاطع بآن پاسخ داد. من تنها میتوانم بگویم که بنظر من سرمایه داری خیلی تغییر کرده است، و تا اندازه زیادی در اثر کوشش‌های خود ما. قدرت دولت در مورد طبق نقشه

کردن اقتصاد اساساً افزایش یافته است .

بودجه يك ربع درآمد ملی را جذب میکند ؛ سرمایه‌گذاری عمومی تقریباً نصف مجموع سرمایه‌گذاری است ؛ بیشتر صنایع اساسی در مالکیت عمومی است . همه اینها تغییراتی حیاتی است .

گیت سکل سپس توضیح میدهد که حزب کارگر نتوانسته است نسل جوان را بقدر کافی بخود جلب کند ، و حتی بارها شنیده است که زن و شوهر های جوانی که از خانه های کهنه و قدیمی به خانه های کارگری تازه ساز و راحت انتقال یافته اند و زندگی مرفهی پیدا کرده اند وفاداری خود را نسبت به حزب کارگر از دست داده و به محافظه کاران رأی داده اند . اما در برابر این تغییرات چه باید کرد ؟ گیت سکل پیشنهاد های مآبوسانه ای را که در این باره شده است ، یعنی عوض کردن نام حزب ، بستن معاهده با لیبرالها ، و جدا شدن از اتحادیه های کارگری را «ازینجمله بخارج پرتاب» میکند .

گیت سکل باور ندارد که تغییر نام حزب بتواند باعث جلب سنوب ها شود ، و بعلاوه این اسم مظهر وفاداری میلیونها مردم انگلیس است . معاهده با لیبرالها نیز تصور نمیرود اساساً ثمری داشته باشد . جدا شدن از اتحادیه های کارگری نیز بمثابة جدا شدن از قسمت بزرگی از نهضت است . حزب و اتحادیه های کارگری هر دو اجزای يك نهضت سوسیالیستی هستند . بعلاوه بنظر گیت سکل هیچکدام از تغییرات اقتصادی و اجتماعی که بوجود آمده اساساً بضرر نهضت کارگری و سوسیالیسم نیست :

«من عقیده ندارم که تغییرات اجتماعی و اقتصادی که از آنها صحبت کردم ناچار بضرر ما عمل میکردند . تنها از این جهت بضرر ما عمل کردند که بقدر کافی آنها را بحساب نیاوردیم . ما يك وفاداری غریزی به حزب کارگر را ، که مندرجاً فرسوده میشد ، مسلم فرض کردیم . ما در این امر کوتاهی روا داشتیم که تصدیق کنیم که باید مساعی آگاهانه خاصی برای جلب گروههای اجتماعی تازه وجوانتر بکار بریم .»

معمولاً مبارزان قدیمی نهضت تازه واردان را تا حدودی مزاحم تلقی میکنند . گیت سکل خطر این طرز تلقی را یادآوری میکند و توصیه میکند که نباید به جوانان مکتب سنگینی را تحمیل کرد . باید روحیه و ظرفیت آنان را در نظر گرفت و آنها را تحمل کرد . در واقع نیز مبارزان نهضت کارگری نسل قدیم همچنان به حزب کارگر وفادارند و تکیه گیت سکل در مورد جلب گروههای جوان بعلت آنست که ظاهراً جوانها نسبت به سوسیالیسم چندان رغبتی نشان نمیدهند (آماری که اخیراً موسسه گالوپ منتشر کرده نشان میدهد اینکه ادعا شده است که در انتخابات انگلستان بیشتر جوانها به محافظه کاران رأی داده اند صحیح نیست . معهذا گروه زیادی بآنان رأی داده اند . بهرحال حقاً این سوسیالیسم است که باید به جوانان ، که بیش از دیگران به ایدآل ها دلبسته میشوند شور و شوق بدهد) . رهبر حزب کارگر همچنین لزوم تماس با مردم کوچه و خیابان و شناختن آنان و خواست هایشان را تذکر میدهد :

«بالاخر از همه هدف ما باید این باشد که تکیه گاه خود را وسیع کنیم ، با مردم عادی همیشه در تماس باشیم واز اینکه بگروهی متعصب و جدا از جریان اصلی جامعه تبدیل شویم بپرهیزیم . ما باید مبلغ مذهبی (مسیونر) باشیم ، نه راهب . يك حزب توده ای ، نه يك گروه توطئه گر .»

ناسیونالیزاسیون

بنظر گیت سکل ناسیونالیزاسیون یکی از عوامل از دست دهنده آراء حزب کارگر

بود. البته در این مورد در داخل حزب گروه زیادی بانظر رهبر حزب موافق نیستند. اما چنانکه گیتسکل گفت واقع اینست که تبلیغات محافظه کاران در این مورد تا حدودی موفق بوده است. آنها هر نقیصی را که در کار میدیدند بزرگ میکردند و در عوض از موفقیت هائی که در صنایع ملی شده به دست آمده بود چیزی نمیگفتند. صنایعی که پس از جنگ در انگلستان توسط حکومت کارگری ملی شد اکثرآ دروضع خیلی بدی بودند. فیالمثل بهیچوجه از معادن زغال بطرز علمی و صحیح استفاده نمیشد، بلکه سعی میشد که باساترین وسیله ممکن و کمترین میزان دستمزد، سود هنگفت عاید شود. پس از ملی شدن این صنایع، لزوم بالابردن مزد کارگران، تسهیلات بهداشتی، بودجه مناسب برای تحقیقات علمی، و سرمایه گذاری بطریق صحیح سبب شد که قیمت کالاهاى صنایع ملی شده ناگزیر بالا برود. گرچه حزب کارگر از مدتی پیش حقایق مربوط به ناسیونالیزاسیون را در معرض قضاوت افکار عمومی گذاشت، مهادت محافظه کاران از این امر استفاده تبلیغاتی کردند و در نتیجه، با اعتقاد گیتسکل، ناسیونالیزاسیون سبب از دست رفتن مقداری رأی گردید:

«چرا ناسیونالیزاسیون يك عامل از دست رفتن رأی بود؟ بعقیده من بدو دلیل. اول آنکه بعضی از صنایع ملی شده موجود وجهه خوبی ندارند. این عدم مقبولیت عامه، تا اندازه زیادی مربوط به اوضاع و احوالی است که ربطی به ناسیونالیزاسیون ندارد.

اتوبوس های لندن شلوغ و کندرو هستند - نه باین علت که «کمیسیون حمل ونقل» نالایق است، بلکه بعلت وضع عبور و مرور لندن. وضع عقب مانده راه آهن در واقع نتیجه اداره کردن بدنیست، بلکه مربوط به سرمایه گذاری غیر کافی در گذشته است که مسئله مهم و مشکل مدرنیزاسیون را دچار مشکل کرده است. قیمت زغال بیشتر شده - نه بعلت اینکه «هیئت زغال» بدعمل میکند، بلکه باین جهت که مادر دوران پس از جنگ مجبور بودیم که برای کار در معدن مزد شایسته ای بدهیم.»

دومین دلیلی که بنظر گیتسکل بضرر حزب کارگر عمل کرد این بود که بسیاری از مردم تصور میکردند که اگر حزب کارگر روی کار بیاید بعلت عقیده ای که از لحاظ مکتب حزبی به مالکیت عمومی دارد همه چیز را، بدون فرق گذاشتن، ملی خواهد کرد. در حالیکه حزب کارگر چنین قصدی نداشت، ولی نتوانسته بود عقیده خود را بدقت تشریح و معرفی کند. بهمین مناسبت در تغییراتی که در اساسنامه حزب داده شده این موضوع یادآوری شده است که حزب کارگر در نظر ندارد که همه صنایع را ملی کند و حتی نوع بمالکیت عمومی درآوردن نیز الزاماً بطریقه کلاسیک، یعنی ناسیونالیزاسیون، نخواهد بود. در مورد اینکه تاچه حدباید درجهت ملی کردن صنایع پیش رفت، علاوه بر عقیده حد وسط گیتسکل دو عقیده افراطی وجود دارد. یکی نظر قدیمی، یعنی ملی کردن همه صنایع و دیگری حفظ سرحدات فعلی میان موسسات عمومی و خصوصی. گیتسکل هر دو نظر را رد میکند:

«من با هیچکدام از دو عقیده افراطی موافق نیستم. بعضی اظهار عقیده میکنند که ما باید برای همیشه مرزهای فعلی میان بخش عمومی و بخش خصوصی را قبول کنیم. ما این کار را نمیتوانیم بکنیم. این امر معنایش آنست که همه چیز در بخش خصوصی آنقدر خوب و کامل کار میکند که ماهرگر مداخله ای نمیخواهیم بکنیم... مقصود این نیست که باید همه صنایع را ناسیونالیزه بکنیم، بلکه مقصود من اینست که ما نمیتوانیم خود را

باین عقیده پابند کنیم که حکومت کارگری آینده هیچ کاری در مورد آنها نخواهد کرد. توسعه بخش عمومی لزوماً بصورت آنچه مردم ناسیونالیزاسیون شکل قدیمی مینامند - یعنی ایجاد انحصار عظیم دولتی توسط قانون پارلمان - نیست. ماتصدیق میکنیم که گرچه سازمانهای وسیع اغلب مزایای فنی و اقتصادی دارند، نقاط ضعف انسانی و روانی نیز دارند؛ و نیز گرچه انحصارهای عمومی بهتر از انحصارهای خصوصی هستند، هر انحصاری زیانهای دارد.»

### هدفهای سوسیالیسم دمکراتیک بریتانیا

بنظر گیتسکل ناسیونالیزاسیون یا مالکیت عمومی هدف نیست بلکه وسیله ایست از برای ایجاد یک جامعه سوسیالیستی، و کسانی که معتقدند که ناسیونالیزاسیون یا حتی مالکیت عمومی باید اول و آخر اصل اولیه و هدف نهائی سوسیالیسم باشد، در واقع وسیله را باهدف اشتباه میکنند. ناسیونالیزاسیون و مالکیت عمومی لزوماً خوشبختی انسانها را در بر ندارد.

سپس گیتسکل آنچه را که اصول اولیه سوسیالیسم دمکراتیک بریتانیا تلقی میکند شرح زیر مطرح میکند:

«اول. بعبارت ج. کول «نهضت وسیع انسانی بخاطر تیره بختان» - بخاطر همه آتھائی که مورد ظلم واقع شده اند یا دراحتیاج و مشقت هستند.

بدینقرار، در داخل، اولین علاقه ما به کسانی است که کمتر خوشبختند پیران، بیماران، بیوه زنان، بیکاران، ازکار افتادگان و آنها که مسکن بد دارند؛ و درخارج، علاقه عمیق به بهزیستی ملت هائی که ازما بسبب ارفقیرتر و سختی یکمک نیازمندند.

دوم. ما ببدالک اجتماعی، به توزیع منصفانه ثروت و درآمد اعتقاد داریم.

ما تساوی محض را نمیخواهیم. ولی میخواهیم که اختلاف مربوط به تولد وارث نباشد، بلکه مربوط بآن مقدار مساعی، کاردانی، نیروی اخلاقی باشد که هرکدام از ما درراه خیر عمومی بکار میبریم.

سوم. ما به «جامعه بی طبقه» اعتقاد داریم. جامعه ای بدون امتیازات و احترام بامتیازات (سنو بیسم) و محدودیت های اجتماعی که هنوز درانگلستان خیلی رایج است.

چهارم. ما به تساوی اساسی تمام نژادها و تمام ملل، و به بنیاد گذاردن یک نظام بین المللی که آنها را قادر بزندگی با هم در صلح بنماید معتقدیم.

پنجم. سوسیالیسم بریتانیا همیشه یک عنصر اساسی از ایدآلیسم شخصی را در برداشته است - این عقیده که دنبال کردن ارضاء مادی فی نفسه بدون ارزشهای معنوی، پوچ و بی ثمر است، و اینکه روابط ما باهم باید نه برپایه رقابت های خود خواهانه، بلکه براساس رفاقت و همکاری باشد.

ششم . ما معتقدیم که نفع عمومی بر نفع خصوصی باید مقدم باشد .  
 ما مخالف کوشش فرد برای بدست آوردن شرایط بهتر برای خود  
 و خانواده اش نیستیم - در واقع مانیز آنرا میخواستیم . اما اصرار داریم که  
 دنبال کردن نفع خصوصی نباید برخیر عمومی پیشی بگیرد .  
 عقیده برنامه گذاری عمومی بخاطر منافع تمامی جامعه ، هم بدلائل  
 اقتصادی و هم بدلائل اجتماعی ، محققاً يك اصل اساسی سوسیالیسم است .  
 بالاخره ما معتقدیم که باین هدف ها توسط آزادی و حکومت دمکراتیک  
 باید رسید . ما میخواستیم آنرا برای خود حفظ کنیم و تا آنجا که در قدرتمان  
 است ب دیگران نیز کمک کنیم که از آن بهره مند شوند .  
 بنظر من اینها اصول اولیه اساسی سوسیالیسم دمکراتیک ما را تشکیل  
 میدهند . هر چیز دیگر - ناسیونالیزاسیون ، کنترل ، خط مشی های خاص  
 ما در مورد مسکن ، حق تقاعد پیران - فقط عبارتند از وسائل تحقق دادن  
 عملی آنها .»

با اینکه ناسیونالیزاسیون یا مالکیت عمومی بنظر گیت سکل تنها وسیله هستند نه هدف ،  
 واعتقاد دارد که برای برنامه گذاری و کنترل اقتصاد ، برای بالابردن دائمی تولید واز میان  
 بردن کامل بیکاری ، لازمست که يك بخش عمومی مهم وجود داشته باشد . در این باره اوبابوان  
 هم عقیده است که دولت کارگری باید «اهرم های قدرت اقتصادی» را تحت کنترل داشته باشد .  
 گرچه اینجا نیز بخش عمومی وسیله است نه هدف . بعلاوه ناسیونالیزاسیون و مالکیت عمومی  
 تنها وسائل رسیدن به هدف در تمام موارد نیستند و حکومت کارگری پس از جنگ و مسائل  
 دیگری برای کنترل اقتصاد و تغییر دادن روش توزیع ثروت یافته است . و بالاخره :  
 «درعین آنکه ما محققاً مایلیم که مالکیت اجتماعی را - وقتی که اوضاع  
 و احوال اقتضا کند - در جهات معینی توسعه دهیم ، هدف ما مالکیت دولتی  
 صد درصد نیست . هدف ما جامعه ایست که در آن ایدآل های سوسیالیستی تحقق  
 یابد . کار ما اینست که هر چه سریعتر بسوی این هدف پیش برویم . سرعتی  
 که ما میتوانیم در این زمینه داشته باشیم بستگی باین دارد که با چه سرعتی  
 بتوانیم هموطنان خود را متقاعد کنیم که از ما پشتیبانی کنند . آنها در صورتی  
 از پشتیبانی خواهند کرد که ماتوجه خاص داشته باشیم که آنها چگونه مردمی  
 هستند و چه چیزهایی را میخواهند» .

گیت سکل همچنین گفت که اساسنامه حزب که چهل سال پیش نوشته شده در بعضی  
 از موارد با شرایط امروز تطبیق نمیکند : «آیا ما واقعاً میتوانیم از بیانیه ای و از اصولی که در آن  
 هیچ ذکری از آزادی مستمرات ، روابط نژادی ، خلع سلاح ، از بین بردن کامل بیکاری  
 یا برنامه گذاری نشده است راضی باشیم ؟» .

کنفرانس بلک پول که باسخنان گیت سکل شروع شد ، باسخنرانی موثر و غرای آنورین  
 بوان رهبر اقلیت حزب پایان یافت . بوان بی آنکه مستقیماً به گیت سکل پاسخ دهد ثبات  
 اقتصادی و رفاه نسبی جامعه انگلیس را دروضع حاضر موقتی شمرد و تاکید کرد که باید به  
 سوسیالیسم وفادار ماند .

کنفرانس بلک پول در این باره تصمیمی نگرفت ، زیرا از آغاز نیز چنین قراری نبود .

ولی چنانکه گفتیم کمیته اجرایی ملی در این اواخر تغییراتی در اساسنامه حزب داد که نااندازه زیادی نظر گیتسکلرا تأیید میکند.

## برنامه اساسی جدید حزب سوسیال دمکرات آلمان

حزب بزرگ سوسیال دمکرات آلمان نیز پس از جنگ اخیر سه بار پی در پی انتخابات را به دمکراتهای مسیحی باخته است.

این فکر که باید درباره تره‌های سوسیالیستی (و عبارت دقیق تر مارکسیستی) دوباره اندیشید از ده سال پیش در حزب سوسیال دمکرات آلمان وجود داشته است.

ادوارد برنشتاین «روزیونیست» مشهور (که اصطلاح روزیونیسم را برای توضیح نظر خود رد میکرد و خود را رفورمیست می‌نامید) در انگلستان مطالبی فرا گرفت و چیزهایی دید که با آنچه در آلمان دیده بود تفاوت داشت. برای مارکسیست‌های بعد از مارکس و حتی خود مارکس و انگلس، انگلستان - با آنکه خود مارکس با مطالعه سیستم اقتصادی انگلیس تره‌های خود را بسط میداد - موردی بوده است که با تردهمه جا صادق آنان درباره انقلاب پروله تاریائی وفق نمیداده است. بهر حال برنشتاین کوشش کرد که میان آنچه بعنوان مارکسیسم پذیرفته بود و آنچه در واقعیت میدید سنتزی پیدا کند. حزب سوسیال دمکرات رسماً يك حزب مارکسیستی بود و از مارکسیسم در برابر روزیونیسم دفاع میکرد. در جدال میان روزیونیسم و مارکسیسم که از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۳ طول کشید بیشتر بعلت نفوذ آوگوست بیل رهبر بلاننازع حزب، و کارل کاوتسکی مشهورترین ثورسین حزب - گرچه خود آنان موقعیت وسط را گرفته بودند - تصمیمات بنفع مارکسیسم گرفته شد. برنشتاین میگفت برای من هدف، هرچه میخواهد باشد، هیچ چیز و جنبش همه چیز است. این اصل برنشتاین مظهر روزیونیسم گردید. مقصود برنشتاین از جنبش یا نهضت تنها تشکیلات نبود بلکه عبارت خود او: «من از جنبش حرکت کلی جامعه را می‌فهم، عبارت دیگر جریان اجتماعی و حرکت اجتماعی و اقتصادی و تشکیلاتی که بطرف ترقی پیش می‌رود» (ادوارد برنشتاین - درباره تاریخ و ثوری سوسیالیسم).

مارکس و انگلس نیز خود از روزیونیسم روگردان نبودند و خاصه در آثار اخیر انگلس و حتی خود مارکس آثاری از روزیونیسم دیده میشود. معهذا برنشتاین بعلت آنکه فهم زیادی در اساس و پایه فلسفی و ریشه‌های مارکسیسم نداشت نتوانست روزیونیسم را بجائی برساند. بعکس سبب شد که این ثوری در آن هنگام دچار شکست شود.

در اینجا باید گفت که نهضت کارگری انگلستان و سوسیالیسم انگلیسی همواره مورد انتقاد احزاب مارکسیستی بوده است و هر نوع تمایل و نزدیکی نسبت به موقعیت نهضت کارگری و بعدها حزب سوسیالیست ولی غیر مارکسیستی کارگر بریتانیا نوعی از ارتداد تلقی میشده و مورد انتقاد سخت قرار میگرفته است.

بهین مناسب وقتی که در ۱۹۰۰ برنشتاین تحت تأثیر سوسیالیسم انگلیس کتاب «سوسیالیسم اولوسیونر» را نوشت روزالوکر مبورک - که بعدها به انترناسیونال سوم و حزب کمونیست پیوست - و کاوتسکی و دیگران کتابهایی نوشتند و باو پاسخ دادند. کاوتسکی

ضمن نامه ای باو نوشت: « اد عزیز، نتیجه‌گیری را بکن و یک انگلیسی بشو. بسط و تکاملی که توانجام داده ای از سوسیال دمکراسی آلمان خارج است، گرچه نه از سوسیالیسم. کوشش کن جایی در نهضت انگلیسی بدست بیآوری و نماینده سوسیالیسم انگلیس بشوی. ». اما جامعه سرمایه داری در جهتی سیر کرد که نه تنها کاتسکی در آخر کار از تعصب خود نسبت به ترهای قدیم دست برداشت، بلکه برنامه اساسی که حزب سوسیال دمکرات آلمان در سال گذشته تصویب کرد حتی از اساسنامه حزب کارگر انگلستان نیز از مارکسیسم و سوسیالیسم کلاسیک دورتر شد.

برنامه اساسی جدید حزب سوسیال دمکرات آلمان در کنفرانس فوق العاده بادگوسبرگ در ۱۹۵۹ تصویب گردید.

جالب این بود که برنامه قدیم که در ۱۹۲۵ تصویب شده بود بنظر اعضای کنفرانس آتقدر از حقایق جامعه جدید دور بود که اساساً مورد بحث قرار نگرفت.

بهر حال ماینک بطور خلاصه قسمت های مهم این برنامه اساسی را شرح میدهیم.  
ارزش های اساسی سوسیالیسم:

«سوسیالیستها هدفشان اینست که جامعه ای بوجود آورند که در آن هر فرد بتواند شخصیت خود را تکامل بخشد و بعنوان عضو مسئول جامعه در زندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نوع انسانی شرکت کند.  
آزادی و عدالت لازم و ملزوم اند....»

آزادی، عدالت، همدردی و تعاون (سولیداریته) که وظیفه هر فرد در برابر همسایه اش می‌باشد و از انسانیت مشترک ما ناشی شده، ارزشهای اساسی سوسیالیسم اند.

سوسیالیسم دمکراتیک، که در اروپا ریشه اش در اخلاق مسیحی، انسان دوستی، و فلسفه کلاسیک است، ادعای حقایق نهائی را ندارد - نه بعلت اینکه فاقد فهم برای یابی تفاوتی نسبت به حقایق فلسفی یا دینی است، بلکه بخاطر احترام بانتخاب فردی در این موضوعات وجدانی است، که در آن نه دولت و نه هیچ حزب سیاسی نباید مجاز به مداخله باشند. حزب سوسیال دمکرات حزب آزادی فکر است. اجتماعی است از افرادی که دارای عقاید مختلفی هستند. توافق آنها در مورد اصول اخلاقی و هدفهای سیاسی است که در آنها مشترك است. حزب سوسیال دمکرات در جستجوی یک راه زندگی مطابق این اصول است. سوسیالیسم یک وظیفه دائمی است - مبارزه بخاطر آزادی و عدالت، حفظ آنها و مطابق آنها زیستن.»

خواست های اساسی برای

یک جامعه شایسته انسان:

حزب سوسیال دمکرات اعتقاد دارد که قانون بین المللی باید یک قدرت اجرایی کافی

در اختیار داشته باشد و ملل دیگر باید باین حکومت بین‌المللی گردن نهند. جنگ باید بعنوان يك وسیله سیاسی منسوخ شود. ممالک کم رشد حق دارند که از ملل دیگر درخواست کمک کنند. دموکراسی يك اصل اساسی است که باید در تمام جهان شکل دولت و طریقه زندگی باشد. حزب سوسیال دموکرات يك حزب دموکراتیک است و در برابر هرگونه نظام توتالیتر یا استبدادی مقاومت میکند. سوسیالیسم تنها توسط دموکراسی میتواند تحقق یابد و دموکراسی تنها توسط سوسیالیسم میتواند کامل شود. کمونیستها که در حقیقت عقاید سوسیالیستی را مسخ و منقلب کرده‌اند حق ندارند به سنت‌های سوسیالیستی متوسل شوند.

تعلیم و تربیت اجتماعی و سیاسی یکی از وسائل مهم حفظ دموکراسی است. زیرا در صورتی میتوان دموکراسی و آزادی را بدست آورد که تعداد روز افزونی از مردم آگاهی اجتماعی پیدا کنند و حاضر باشند در برابر جامعه بار مسئولیت را بدوش گیرند. هدف اساسی کوشش‌های تعلیم و تربیتی عصر ما نیز باید متوجه بوجود آوردن این آگاهی باشد.

سازمان دولت :

فرد مهمتر از دولت است و دولت نیست مگر برای حفظ حقوق فردی. زندگی انسان، شان و مقام او و وجدان او، مقدم بر دولت است و دولت باید حافظ و نگهبان آزادی ایمان و آزادی وجدان باشد.

در يك سیستم دموکراتیک چه حقوق اکثریت و چه حقوق اقلیت باید رعایت شود. حکومت و گروه مخالف (اپوزیسیون) وظائف مختلفی دارند با اهمیت مساوی. هر دو در مسئولیت مملکت سهیم هستند. حزب سوسیال دموکرات طرفدار استقلال قوای مقننه، مجریه و قضائیه است. این قوا باید مستقل از هم بنفع عمومی خدمت کنند.

تقسیم قدرت در يك جامعه سلامت و آزادی آن جامعه را بهتر تامین میکند و از اینرو حزب سوسیال دموکرات معتقد است که اتوریته‌های فدرال، دولتی، و محلی باین تقسیم قدرت کمک میکنند، و بنابراین نباید اختیارات محلی را از بین برد.

یکی از موارد تغییر موقعیت در برنامه جدید مسئله دفاع ملی و مسلح کردن آلمان است. حزب سوسیال دموکرات در سابق با مسلح کردن آلمان کاملاً مخالف بود ولی از آنجا که اکثریت مردم آلمان با تأیید سیاست آدنائز در واقع به تسلیحات رای دادند، حزب صلاح دیده است که در برنامه اساسی خود این مطلب را صریحاً روشن کند. بدینجهت در برنامه جدید گفته میشود که «حزب سوسیال دموکرات لزوم دفاع ملی را تأیید میکند. این دفاع ملی باید متناسب با کاهش بحران بین‌المللی، خلع سلاح و تجدید وحدت آلمان باشد».

جمهوری فدرال آلمان نباید سلاحهای اتمی و دیگر وسائل نابودی دسته‌جمعی را تولید یا بکار برد. حزب سوسیال دموکرات همچنین اعلام میکند که طرفدار وارد کردن آلمان در يك منطقه اروپائی است که از سربازان خارجی تخلیه شده و کنترل سلاحها در آن برقرار باشد. «حزب سوسیال دموکرات قول میدهد از هر فرد که بدلائل وجدانی از خدمت نظام وظیفه، یا ساختن وسائل نابودی دسته‌جمعی خودداری کند حمایت نماید».



## اقتصاد :

مهمترین عقب‌نشینی حزب سوسیال دمکرات آلمان از مواضع مارکسیستی در واقع در مسئله سیاست اقتصادی است. در برنامه اساسی جدید گرچه با انحصارات بزرگ حمله‌سختی شده است مع هذا مالکیت خصوصی تاجائی که مانعی در راه عدالت اجتماعی نباشد مورد حمایت قرار گرفته است. در برنامه بجای تکیه روی مالکیت عمومی یا ملی کردن صنایع (اصطلاح ناسیونالیزاسیون در برنامه بکار نرفته است) تکیه روی کنترل اقتصادی است. البته «مالکیت عمومی» هنوز هم یکی از درخواست‌های حزب است ولی نه در همه جا توصیه میشود و نه بشدت سابق روی آن تکیه میشود.

حزب سوسیال دمکرات نیز این واقعیت را تصدیق کرده است که امروزه در ممالک پیشرفته مسئله مهم عبارت از مالکیت خصوصی نیست، بلکه قدرت اقتصادی است. و نیز معتقد است که مالکان خصوصی دیگر نمیتوانند بطریق و بمیزان سابق بروسائل تولید کنترل داشته باشند. بدو طریق باید بر قدرت انحصارات بزرگ خصوصی غلبه کرد. یکی از طریق تقویت موسسات لایق کوچک و متوسط در برابر موسسات بزرگ، و دیگر توسط رقابت موسسات عمومی (دولتی یا شهرداریها و غیره). حزب روی برنامه گذاری اقتصادی که منافع جامعه را در نظر داشته باشد تکیه میکند :

«بیش از يك سوم درآمد ملی از دست دولت میگردد. از اینرو مسئله این نیست که برنامه گذاری اقتصادی و کنترل به هدفی خدمت میکند، بلکه اینست که چه کسی باید این اقدامات را بکار به بندد و بخاطر منافع چه کسی.»

برنامه بشدت به قدرت نامشروع موسسات بزرگ حمله میکند و طرفدار کنترل آنها است و کوشش می‌کند از طریق حمایت از موسسات کوچک در میان طبقات متوسط آلمان پا یگاهی بدست آورد، و در واقع اعتقاد دارد که موسسات کوچک در صورتی که دولت بآنها کمک کند میتوانند از قدرت کارتل‌های بزرگ بکاهند. بهمین مناسبت در برنامه با این نبرات به موسسات بزرگ حمله میشود :

«هر جا که موسسات بزرگ وجود دارند رقابت از میان برداشته میشود..... مصرف‌کننده صدمه پذیرترین موقعیت را در تمام اقتصاد دارد. قدرت روزافزون کارتل‌ها و شرکت‌ها آنچنان قدرت نفوذی بر سیاست و اقتصاد به صاحبان صنایع بزرگ میدهد که با اصول دمکراتیک آشتی‌ناپذیر است. آنها اتوریته دولت را غصب میکنند. قدرت اقتصادی تبدیل به قدرت سیاسی میشود. این امر مبارزه طلبیدن همه کسانی است که آزادی، عدالت، شأن انسانی و امنیت اجتماعی را اساس و پایه جامعه بشری میدانند».

با اینهمه حزب سوسیال دمکرات موجودیت سرمایه‌داری را مشروط باینکه کارگران نیز در مقابل حقوق مساوی داشته باشند می‌پذیرد. حزب سوسیال دمکرات که دیگر تنها حزب طبقه کارگر نیست با تکیه روی رقابت آزاد (شعار بورژوازی، واقعیتی که دیگر وجود ندارد، و هرگز نیز بمعنی واقعی وجود نداشت) از طرفی، و تکیه روی برنامه گذاری

از طرف دیگر به يك معنی نیمی از بورژوازی ونیمی از سوسیالیسم را می‌پذیرد:

«انتخاب آزاد کالاهای مصرفی و خدمات ، انتخاب آزاد محل کار ، آزادی برای کارفرمایان برای اعمال ابتکارشان ونیز آزادی رقابت ، شرایط اساسی يك سیاست اقتصادی سوسیال دمکراتیک است.

خودمختاری اتحادیه‌های کارگری ومجامع کارفرمایان در مذاکرات وبستن قراردادهای دسته جمعی يك مشخصه مهم جامعه آزاد است. کنترل توتالیتر اقتصاد ، آزادی را از میان می‌برد. از اینرو حزب سوسیال‌دمکرات طرفدار يك بازار آزاد در هرجائی است که رقابت آزاد واقعاً وجود دارد. .... هرچه بیشتر رقابت که ممکن است - هرچه بیشتر برنامه‌گذاری

که لازم است .»

معهداً حزب سوسیال‌دمکرات حفظ موسسات عمومی‌فعلی‌راضوری‌میداند درحالی‌که صریحاً درخواست نمیکند که موسسات خصوصی را باید بمالکیت عمومی درآورد. دراین‌باره حزب محتاط است ولی نه‌تأانجا که مالکیت عمومی تازه را فراموش کند، بلکه : «درجائیکه روابط سالم قدرت اقتصادی را نتوان باوسائل دیگر تامین نمود، مالکیت عمومی مناسب و ضروری است .» وباین ترتیب حزب آزادی عمل خودرا درمورد موسسات اقتصادی حفظ میکند.

برنامه بطور کلی معتقد است که دولت «باید اقتصاد را بیشتر بطور غیرمستقیم تحت نفوذ قرار دهد».

زیرا : « هر نوع تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت خطر را پرورش میدهد. باین جهت است که اصول خودمختاری و عدم تمرکز را بلید در بخش عمومی نیز بکار بست.» دولت باید بر اقتصاد کنترل داشته باشد، اساساً دولت مدرن بطرق مختلفی از قبیل سیاست‌های مالیاتی، مالی ، پول واعتبارات ، گمرکی وتجارت ، سرویس‌های اجتماعی و مقاطعه‌های عمومی و خانه‌سازی و غیره بر اقتصاد نفوذ دائمی دارد .

### کشاورزی

برنامه اعلام میکند که اصول‌سیاست اقتصادی سوسیال دمکراتیک شامل حال‌کشاورزی نیز هست . باید کشاورز زمینی برای خود داشته باشد که برای تامین زندگی او و خانه‌اش کفایت کند . واین امر را باید توسط قوانین مدرن درباره تصرف و اجازه داری تامین نمود. در عین‌اینکه هر کشاورز باید زمینی داشته باشد، حمایت از سیستم تعاونی موجود بهترین راه افزایش باروری زمینهای کوچک ومتوسط است ، واین امر منافاتی با استقلالشان ندارد . کشاورزی باید خودرا با ساختمان متغیر اقتصادی هماهنگ سازد و برای افرادی که درآن رشته کار می‌کنند يك زندگی مناسب تامین نماید. واین امر تنها توسط پیشرفت فنی حاصل نخواهد شد بلکه بستگی دارد به تغییر محل بازار درچارچوب همکاری اروپائی ونیز این حقیقت که اقتصاد آلمان بنحو روزافزونی باقتصاد بقیه جهان وابستگی پیدا میکند .

کارگران . زنان .

## و آزادی .

در برنامه اساسی گفته میشود که اتحادیه‌های کارگری باید در تصمیمات مربوط به زندگی اقتصادی و اجتماعی شرکت داشته باشند و نیز باید کارگران را در اتخاذ تصمیمات اقتصادی شرکت داد .

حزب طرفدار سیستم بهداشت عمومی است. آزادی حرفه‌ای طبیب باید تامین شود. باید بی‌آنکه تعصبی نسبت به بالا رفتن سطح درآمد داشت، و همگام با توسعه و تکامل اقتصاد، ساعات کار را مرتباً کاست. کمبود خانه باید برطرف شود. تساوی قانونی برای زنان در همه موارد باید تامین شود. مشخصات روانی و بیولوژیک زنان را نباید بخاطر اینکه حق مساوی دارند ندیده انگاشت. کار زن در خانه باید بعنوان یک شغل تلقی شود.

دولت باید خانواده را حمایت و تقویت کند. جامعه با حمایت از تامین مادی خانواده ارزش اخلاقی آنرا تصدیق میکند.

برنامه همچنین طرفدار کمک به تحصیل جوانان و حمایت فرد از نفوذ و اجبار معنوی دسته‌های خاص است .  
دین و کلیسا .

«سوسیالیسم جانشینی برای مذهب نیست». با این جمله قسمت مربوط به روابط حزب نسبت به کلیسیا شروع میشود. باید توجه داشت که اصولاً از بعد از جنگ دوم جهانی حزب سوسیال دمکرات کوشش کرده است نسبت به کلیسا و عقاید مذهبی - نه سوءاستفاده کلیسا از عقاید مذهبی مردم و وادار کردن مردم باینکه به آدانور رأی بدهند روش بیطرفی در پیش بگیرد. بدین مناسبت جمله‌ای که ذکر شد در (مقدمه برنامه عمل مصوبه برلین ۱۹۵۴) نیز باینصورت وجود دارد: «عقاید سوسیالیستی جانشینی برای مذهب نیست». حزب سوسیال دمکرات اعلام میکند که کلیساها و جوامع مذهبی را محترم می‌شمارد:

«حزب سوسیال دمکرات موقعیت عمومی و قانونی آنها را، مأموریت (مسیون) خاص و خود مختاری آنها را محترم می‌شمارد. و همیشه برای همکاری با کلیسا براساس یک شراکت آزاد حاضر است. آواز این حقیقت که انسانها توسط ایمان مذهبی خود تحریک میشوند که وظیفه اجتماعی خود را در مقابل جامعه تصدیق کنند استقبال میکند. آزادی فکر، مذهب، وجدان و آزادی موعظه انجیل باید حمایت شود. هرگونه سوء استفاده از این آزادی برای مقاصد حزبی یا ضد دموکراتیک را نمی‌توان تحمل نمود.»

علم و فرهنگ .

حزب سوسیال دمکرات معتقد است که نباید اجازه داد از تحقیقات علمی نتایجی بضرر انسان گرفته شود .

حزب معتقد است که استقلال دانشگاه‌ها باید محفوظ نگهداشته شود، ولی دانشگاه نباید منفرد از دیگر جنبه‌های زندگی باقی بماند. و از اینرو باید با دیگر موسسات دمکراتیک و خاصه در امر تعلیم و تربیت جوانان همکاری کند.

**همکاری بین‌المللی.**

سوسیالیسم دمکراتیک همواره طرفدار همکاری و همدردی بین‌المللی بوده است. و اکنون وظیفه بزرگی که در برابر انسانها قرار گرفته و فوریت دارد، حفظ صلح و حمایت از آزادی است. امروزه هیچ ملتی نمی‌تواند به تنهایی تمام مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را حل کند. «روابط دیپلماتیک و تجارتی علی‌رغم اختلاف ساختمان اجتماعی میان همه ملل ضروری است..... سازمان ملل متحد باید یک ارگان جهانی باشد.»

حزب سوسیال دمکرات آلمان برای همه ملل حق یک سرزمین، سنت ملی، زبان و فرهنگ را می‌شناسد.

«سیستم امنیتی ناحیه ای در کادر ملل متحد.... بعنوان گامهای اولیه بسوی خلع است.»

«تازمانیکه اختلاف سطح زندگی بدین ترتیب درجهان وجود دارد، دمکراسی و صلح در خطر است.»

**راه ما.**

حزب سوسیال دمکرات اعلام میکند که منسوخ کردن امتیازات طبقات حاکمه و تامین آزادی، عدالت و رفاه برای همه اساس هدف سوسیالیسم بوده و هست.

اکنون حزب سوسیال دمکرات دیگر خود را تنها حزب طبقه کارگر معرفی نمی‌کند. این اجبار چنانکه گفته شد از هنگامی بوجود آمد که طبقه کارگر در اقلیت قرار گرفت. حتی در سال ۱۹۴۵ نیز حزب سوسیال دمکرات آلمان از اینکه خود را تنها حزب طبقه کارگر معرفی کند خودداری کرد ولی وابستگی خود را بطبقه کارگر و نقش مهم آن را، در «مقدمه برنامه عمل» با این عبارت بیان نمود: «سوسیال‌دمکراسی از یک حزب کار گران بوجود آمده و از آغاز حزب تمامی ملت بوده است. طبقه کارگر هسته اعضاء و طرفداران آن را تشکیل میدهد.» ولی در برنامه اساسی جدید حزب جمله باین ترتیب تغییر کرده است: «حزب سوسیال دمکرات از یک حزب طبقه کارگر بصورت حزب تمامی مردم در آمده است.»

**برنامه جدید حزب سوسیال دمکرات سوئد**

سوئد کشوری است که در آنجا از مدت‌ها پیش حزب سوسیال دمکرات رهبری دولت را در دست دارد. در باره موفقیت‌های جامعه سوئد بر رهبری سوسیال دمکراتها سخن بسیار گفته شده و مدارکی در این باره بفارسی موجود است. و ما در اینجا قصد نداریم آنها را تکرار کنیم. در اینجا بطور خلاصه بعضی از جنبه‌های برنامه اساسی جدید را بررسی میکنیم.

کنگره سال ۱۹۵۶ حزب تصمیم گرفت که برای تجدید نظر در برنامه اساسی حزب کمیته ای تشکیل دهد. برنامه قبلی در سال ۱۹۴۴ تصویب شده بود. این کمیته پس از

گفتگو های فراوان برنامه ای تهیه کرد که اکنون در حزب به مباحثه گذاشته شده و تصمیم نهائی را کنگره حزب خواهد گرفت ، و چه بسا که تغییراتی در آن صورت گیرد .  
بهر حال نکات مهم طرح حاضر بدین قرار است :

در برنامه اساسی جدید همانطور که سایر احزاب سوسیالیست نیز توجه کرده اند بیشتر به قدرت های غیر دمکراتیک و کنترل آنها توجه شده است و مانند سابق تکیه اساسی روی مالکیت خصوصی نیست . گرچه قدرتی را که از مالکیت ناشی میشود نباید کم ارزیابی کرد ولی تجربه دولت های توتالیتر به سوسیالیستها آموخته است که اشکال مختلفی از قدرت غیر دمکراتیک وجود دارد که لزوماً مربوط به مالکیت نیست . حزب سوسیال دمکرات سوئد عملاً نسبت به ناسیونالیزاسیون خیلی محتاط بوده است و از اینرو به کنترل صنایع بزرگ خصوصی خیلی بیشتر اهمیت میدهد تا ملی کردن آن . معهداً انتقاد اساسی برنامه جدید متوجه تمرکز قدرت اقتصادی در دست مالکان خصوصی است .

در باره توزیع درآمد ها در متن جدید باروشنی بیشتری بحث شده و لزوم برنامه گذاری اقتصادی و خاصه تامین کار برای همه مورد بحث قرار گرفته است . یکی از انتقاداتی که به سوسیالیست های سوئد میشد مسئله عدم شرکت فعالانه آنها در مسائل بین المللی بود . در برنامه جدید باین امر توجه بیشتری شده و لزوم توجه بیشتر به مسائل بین المللی یاد آوری شده است . همچنین سیستم های توتالیتر و سوء استفاده کمونیستها از اصطلاح سوسیالیسم محکوم شده است . مشکل کشور های کم رشد نیز از مسائلی است که در برنامه جدید مورد بحث قرار گرفته و لزوم کمک بآنان یاد آوری شده . برنامه همچنین در باره حفظ صلح و همکاری بین المللی بخاطر آن صحبت میکند .

روی هم رفته کوشش شده است برنامه با اوضاع واحوال جامعه مدرن و شرایط جهانی امروز وفق دهد و بهمین سبب بعضی از اصطلاحاتی که تا حال زیاد بکار میرفت از برنامه حذف شده است . مثلاً در برنامه جدید ذکری از اصطلاح « مبارزه طبقاتی » نیست و بجای آن « اشتراک منافع مزد بگیران و حقوق بگیران » عرضه شده است . البته این امر بمعنای آن نیست که از نظر سوسیالیست های سوئد در یک جامعه هماهنگ میان منافع کارفرمایان از طرفی و کارگران و کارمندان از طرف دیگر برخوردی وجود ندارد . بلکه بنظر میرسد که اصطلاح « مبارزه طبقاتی » تا اندازه ای جامد و سبب سوء تفاهم است . برای آنکه به توضیح نظر و مقصود سوسیالیست های سوئد از تعویض اصطلاح « مبارزه طبقاتی » کمک کرده باشیم بيمورد نیست یاد آوری کنیم که حزب سوسیالیست فرانسه نیز از مدتی پیش اصطلاح دیگری بجای « مبارزه طبقاتی » بکار برده است . واز آنجا که « مبارزه طبقاتی » و مفهومی که مارکسیست های نسل اخیر از آن فهمیده بودند سبب بعضی از سوء تفاهمات و از جمله عقیده عدم امکان پیروزی مسالمت آمیز جنبش سوسیالیستی بوده است ، در این مورد بحث بیشتری میکنیم .

کنگره حزب سوسیالیست فرانسه در ۱۹۴۵ بنا باظهار عقیده لئون بلوم تصمیم گرفت که در اعلامیه حزب اصطلاح « مبارزه طبقاتی » جای خود را به « اقدام طبقاتی » **class action**

دهد. لئون بلوم برای روشن‌تر کردن نظر خودش در مقاله‌ای که در ژوئیه ۱۹۴۶ در «رووسویالیست» نوشت یادآوری کرد که قبل از همه در آثار مارکس و «مانیفست کمونیست» مخصوصاً اصطلاح «مبارزه طبقاتی» معانی مختلفی میدهد. لئون بلوم مسئله را باین ترتیب تحلیل کرده است:

۱ - مبارزه طبقاتی پدیده‌ای است که برای تفسیر تاریخ لازم است و قطعیت دارد. این تئوری مکمل و حتی کلید ماتریالیسم تاریخی است. معیناً تئوری مبارزه طبقاتی بعضی مطالبی را اضافه میکند که لزوماً در تئوری ماتریالیسم تاریخی نیست. بعبارت دیگران عقیده میگوید که مطابق طبیعت وسائل تولید و روشی که در آن بکار برده میشود جامعه بشری همواره به دو گروه مختلف تقسیم شده است که عبارتند از استثمارکنندگان و استثمار شوندهگان. و تاریخ عبارتست از مبارزه غیرقابل اجتناب آنها بعنوان کوشش یکی برای جانشین شدن دیگری.

اینست معنی مبارزه طبقاتی بمعنای تاریخی کلمه.

۲ - عقیده تاریخی مبارزه طبقاتی وسیله‌ای میشود برای پیش‌بینی آینده. در این مورد تحلیل مستقیم از روش تولید سرمایه‌داری - که بلوم تأکید میکند که هیچ ارتباط ضروری با ماتریالیسم تاریخی یا مبارزه طبقاتی ندارد - مارکس را باین نتیجه رساند که این مبارزه که نتیجه جانشین شدن طبقه استثمار شونده بجای استثمارکننده است - و در این مبارزه استثمار شونده و استثمارکننده تبدیل بهم میشوند - میتواند پایانی داشته باشد. اگر مارکس میخواست که تئوری مبارزه طبقاتی را - بمعنی یک قانون دائمی تاریخ - در تجزیه و تحلیل از مبارزه طبقه کارگر با سرمایه‌داری بکار برد مجبور بود قبول کند که طبقه کارگر نیز بنوبه خود طبقه استثمارکننده خواهد شد، تا زمانی که توسط طبقه دیگری دوباره با استثمار شونده تبدیل شود. باین سبب بنظر لئون بلوم مارکس برای اینکه «پایان» این مبارزه را نتیجه‌گیری کند مجبور بود که عقیده «تاریخی» مبارزه طبقاتی را به مفهوم اقتصادی بر اساس مخالفت روزافزون طبقات تغییر شکل دهد. از اینرو این مخالفت روزافزون طبقات است که بقول مارکس منجر به جامعه بی طبقه میشود نه مبارزه طبقاتی بمعنی ابتدائی کلمه. لئون بلوم اینطور نتیجه میگیرد:

«در میان گروه پیچیده‌ای از عقاید معمول و جاری که زیر اصطلاح «مبارزه طبقاتی» جای گرفته‌اند من سه عقیده را تشخیص میدهم که مرتبط و بهم پیوسته‌اند، و هر یک دیگری را تحت تاثیر قرار داده و نیز آنرا منعکس میکند. اما آنها در عین حال مجزا و مستقل هستند. باین معنی که صحت یا عدم صحت یکی از آنها لزوماً متضمن صحت یا عدم صحت دوتای دیگر نیست. این عقاید از این قرارند:

۱ - مبارزه طبقاتی بمعنی دقیق کلمه - یک قانون ناظر بگذشته که بوسیله آن تاریخ توضیح داده شده است.

۲ - مخالفت روزافزون طبقاتی - قانون تکامل جامعه سرمایه‌داری

که فی‌نفسه بطرف ویرانی انقلابی متوجه است .

۳ - اقدام طبقاتی - قانون تاکتیکی که بنابراین قسمتی از ترکیب و خاصیت احزاب پروله‌تاریائی است . وقتی میگوئیم که يك حزب سوسیالیست جبراً يك حزب طبقاتی است ، ویا بگذارید حزب ما دیگر حزب طبقاتی نباشد وغیره و غیره ، بکدام يك از این سه عقیده اشاره میکنیم ؟ باولی ؟ مسلمانة . شانمیتوانید حزبی را برپایه قانون ناظر بگذشته‌ای برای تفسیر تاریخ بنا کنید .

بدومی ؟ شاید . این غیرممکن نیست . عقیده « مخالفت روزافزون طبقاتی » ذاتاً ناظر بگذشته نیست . این عقیده شامل تحلیلی از حال و پیش‌بینی آینده است . ولی من بسهم خود فکر میکنم - و بنظر من مشکل است آنرا مورد تردید قرارداد - که پس از يك قرن تجربه ، عقیده رشد دائمی مخالفت طبقاتی یکی از کم مقاومت ترین قسمت ها دربنای کلی مارکسیستی است . رشد دائمی مخالفت طبقاتی متضمن رشد دائمی تمرکز سرمایه‌داری ، متضمن پروله‌تاریاسیون دائمی طبقه متوسط و فقیرشدن صاحبان مالکیت‌های کوچک و دهقانان است - و پیش‌بینی مارکس در هیچکدام از این موارد تحقق نیافته‌است ...

به سومی ؟ محققاً . با تعریف حزب سوسیالیست بیک حزب طبقاتی در حقیقت مقصود اینست که آن حزب اقدام طبقاتی انجام میدهد...»

باتوجه بمطالبی که از لئون بلوم نقل کردیم روشن میشود که مقصود سوسیالیست‌های سوئد از حذف اصطلاح « مبارزه طبقاتی » و بکاربردن « اشتراك منافع مزدبگیران و حقوق‌بگیران » در واقع عبارتست از تعریف‌کوشش مسالمت‌آمیز برای جانشین ساختن يك جامعه سوسیالیستی بجای جامعه سرمایه‌داری . همچنین بنظر میرسد که سوسیالیست‌های سوئد بادر نظر داشتن رشد طبقه متوسط و کاسته شدن از شمارۀ کارگران صنعتی مجبورند که برای یافتن متحدین جدید در میان طبقات متوسط روی « کارگری » بودن حزب تکیه نکنند ، وبهین جهت اصطلاح « وظیفه تاریخی طبقه کارگر » از برنامه جدید حذف شده است . و بجای آن تاکید شده که تکامل جامعه يك جریان اتوماتیک نیست ، بلکه نتیجۀ اراده و کوشش انسانی است . و در اینجاست که حزب سوسیال دمکرات سوئد پیوند خود را با مفهوم مارکسیستی دترمینیسم قطع میکند - یعنی کاری که بین الملل سوسیالیست با اعلامیه مصوبه فرانکفورت در ۱۹۵۹ انجام داد . (\*)

نکته دیگر در برنامه جدید تکرار تقاضا برای ایجاد يك حکومت جمهوری در سوئد است . حزب سوسیال دمکرات همواره طرفدار ایجاد رژیم جمهوری بجای رژیم سلطنتی کثونی در سوئد بوده است . ولی از آنجا که مردم سوئد حتی اتحادیه‌های کارگری تمایلی نسبت به تغییر رژیم سلطنتی دمکرات فعلی نشان نمیدهند ، حزب سوسیال دمکرات

\* متن این اعلامیه در شماره سوم همین نشریات مندرج است .

ضمن اینکه از لحاظ اصول تقاضای خود را تکرار میکند توضیح میدهد که تحقق این تقاضا بستگی دارد به متقاعد شدن افکار عمومی .

مورد اختلاف دیگر با برنامه قدیم مربوط به کلیسا است . در برنامه قدیم حزب بطور قاطع میخواست که دولت هیچ گونه کمک یا پشتیبانی نسبت به کلیسا انجام ندهد ، ولی در برنامه جدید فرمول قابل انعطافتری بکار برده شده است .  
در باره مسائل اقتصادی این بار با تفصیل بیشتری بحث شده که رؤس آن همانست که قبلاً اشاره کردیم .

## نظر اسکار پولاک

همانطور که در آغاز مقاله گفتیم نظری که اسکار پولاک اظهار کرده است یکی از تجزیه و تحلیل های جالبی است که از سوسیالیسم و جامعه مدرن شده . اسکار پولاک روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۹ در ششمین کنگره اترناسیونال سوسیالیست در هامبورگ بایک سخنرانی جالب بحث مربوط به «موقعیت سوسیالیسم دمکراتیک در دنیای امروز» را افتتاح کرد . و آنچه در اینجا نقل میکنیم از همان سخنرانی است .  
پولاک با اشاره به تصادف روز افتتاح کنگره اترناسیونال با صد و هفتادمین سالروز فتح باستیل ، چنین آغاز کرد :

« این روزها رسم بر این است که آنچنان رفتار شود که گوئی سوسیالیسم مدرن دست کم نیمی از ریشه های خود را در آرامشی دیرمانند دارد ؛ گوئی همیشه برادر رضای نماز و عبادت پر هیزگاران بوده است . آری سوسیالیسم محققاً از نماز و عبادت بوجود آمده ، اما آن نوع عبادتی که فریاد کمکی از جانب بیچارگان بوده است ، فریاد پریشانی ، یک طغیان ، نیمه کفر . و نیمه دیگر خود را مدیون آنهاست که طغیان علیه باستیل را - روحانی و غیر روحانی - تاعلیه فرمانروا و کلیسا بالا بردند .»

سوسیالیسم مدرن وارث همه طغیان های پیشین و همه نهضت های آزادخواهانه جهانست .

پولاک یادآوری میکند که ازممانی که انقلاب فرانسه شعار «آزادی ، برابری ، برادری» را داد تاکنون بسیاری از چیزها تغییر کرده است . او درباره شعار انقلاب فرانسه و آنچه از آن بدست آمده چنین میگوید :

آزادی - ماتاحدود زیادی در یک قسمت دنیا آنرا بدست آورده ایم . و اکنون مبارزه بر سر سرحدات آن درگیر است . سوسیالیسم دمکراتیک آزادی برای فرد و برای ملت را شرط اساسی تمام زندگی اجتماعی جامعه تلقی میکند .

برابری - این عقیده از زمان انقلاب فرانسه تاکنون تغییراتی پیدا کرده است . آنچه انقلابیون از «برابری» در نظر داشتند عبارت بود از تساوی همه افراد در برابر قانون و نسخ و مزایای مربوط به تولد . و در بسیاری از نقاط دنیا ما برابری باین مفهوم را بدست آورده ایم . مابه لغومزایایی که از ثروت حاصل میشود نزدیک شده ایم و اکنون سوسیالیسم



که بجای « برابری » « تساوی فرصت » را شعار خود قرار داده است در مورد از میان بردن فاصله‌ای که هنوز باقی است پافشاری میکند .

برادری - بجای این کلمه ما امروز تعاون و همدردی مشترک (سولیداریته) گذاشته‌ایم ، و این امری است که موقعیت مادر آن جزئی بوده است . سوسیالیسم دمکراتیک عقیده دارد که در دنیای امروز که جوامع مختلف خصوصیات خاصی پیدا کرده‌اند و همه نوع تصادمات ممکن است در آن بوقوع پیوندد ، تعاون و همدردی مشترک نوع انسانی - که مقصد انقلاب فرانسه در مرحله بین‌المللی آن بود - دارای اهمیت اساسی است .  
و اکنون موقعیت سوسیالیسم دمکراتیک را بعنوان یک قسمت از توسعه و تکامل بزرگ تاریخی جنبش طبقه کارگر باید برحساب‌راهی که برای رسیدن به هدف خود پیموده است ارزیابی کرد .

پولاک عقیده دارد که در حال حاضر نهضت سوسیالیستی کارگران در مرحله ترکیب و یکی شدن (انکور پوراسیون) طبقه کارگر در دولت و جامعیت (انتگراسیون) آن در ملت است . اکنون طبقه کارگر در کشور های توسعه یافته دیگر آن موقعیت کاملاً منفی را نسبت به دولت و ملت ندارد (\*) ، بلکه جزء آن درآمده است . و بیگ معنی این جریان مخالف باجریان تکامل ملیت است . نهضت ملی اساساً همراه با سر بلند کردن طبقه بورژوا و مبارزه او بخاطر کسب قدرت سیاسی ، بوجود آمد ، و بالاخره این بورژوازی بود که دولت ملی را بوجود آورد . اما بهر حال حادثه بزرگی روی داده است و کارگران یعنی عناصر محروم ملت تبدیل به شرکای مسئول و حتی رهبران سرنوشت ملت شده‌اند . این جریان از آغاز قرن بیستم و در واقع از بعد از جنگ اول جهانی در کشور های اروپائی انجام شده است .

بعقیده پولاک سه مرحله را در تاریخ نهضت طبقه کارگر میتوان مشخص نمود . نخست دوره بیداری ، دوم مرحله معلمان و سازمان دهندگان و بالاخره مرحله سوم که معلمان زمامدار میشوند . پولاک یاد آوری میکند که مسئله بجامعیت در آوردن کارگران در دولت و بهم پیوستن ملت از زمان جنگ جهانی اول بر نهضت بین المللی کارگری مسلط بوده است . و همچنین است تاریخ کشورهای اروپای قاره ای پس از ۱۹۱۸ .

جریان به جامعیت در آوردن طبقه کارگر در ملت بشکل مسئله شرکت سوسیالیستها در حکومت بیان گردید . ولی از آن زمان و از سال ۱۹۰۴ که یک کنگره بین المللی سوسیالیستی این مسئله را مورد بحث قرار داد تفاوت زیادی حاصل شده است . در آن زمان مسئله عبارت بود از شرکت پیش از وقت در حکومت . یعنی قبل از اینکه به جامعیت در آوردن طبقه کارگر در ملت صورت واقع بخود بگیرد . و نمونه این امر « قضیه میلران »

(\*) شاید تذکر این مطلب لازم باشد که « ملت » اساساً یک پدیده دوران بورژوازی است . و از اینجا به بعد هر جا در این مطالعه در باره مخالفت سوسیالیسم با « ملت » صحبت میشود مقصود « ملت » بمعنای بورژوازی است که طبقات محروم در نقطه مقابل آن قرار داشتند .

در فرانسه بود. (\*)

اما این جریان تکاملی که اکنون واقع شده چه مراحل را پیموده و چگونه بوده است ؟

بنظر پولاک در کشور هائی که دمکراسی سیاسی قدیمی تر از نهضت های کارگری است - مثل بریتانیا - این جریان میتواند بدون خصومت با دولت و ملت بوجود بیاید. پارلمان و حق رای موجود است و مسئله تنها اینست که چگونه آنرا باید بکار برد و یک روز از طریق قانونی حکومت را بدست گرفت .

اما در سوی دیگر به نهضت کارگری در روسیه نگاه کنیم . در آنجا نهضت بدون دمکراسی و در یک مبارزه آتشین علیه قدرت وحشیانه و مستبدانه دولت بوجود آمد - و در نتیجه بشکل یک توطئه انقلابی با تمایلات شدیدآثار شستی . اما در میان این دو قطب، یعنی در کشور های اروپای مرکزی ، ما شاهد یک وضع حد متوسطی هستیم . باین معنی که بمجرد آنکه نهضت کارگری بوجود آمد مجبور بود بخاطر دمکراسی بجنگد . میبایست پارلمان و حق رای را تجدید شکل بدهد و میخواست که سازمان کهنه و پوسیده دولت را از نو بسازد.

بدین قرار نهضت کارگری در کشورهای مختلف اشکال متفاوتی بخود میگیرد و به نسبت دوری از غرب یا شرق فرق میکند . اما آنچه در این میان مشترک است اینست که لیاقت و آمادگی طبقه کارگر برای در دست گرفتن حکومت نقطه عطف قطعی تاریخی در تکامل آنست . و مهمترین عامل تاریخی در زمان ما جامعیت طبقه کارگر در ملت است. و حال باید دید که چه چیزی بیش از هر چیز دیگر نهضت کارگری کنونی را از زمان سابق مشخص میسازد :

«ما این امر را بوسیله رابطه طبقه کارگر نسبت به دولت و ملت میسنجیم. دولت دیگر تنها متعلق به بورژوازی نیست . این امر بمعنای تکذیب ورد قضاوت مارکس و انگلس - که دولت چیزی جز کمیته اجرائیه طبقات حاکم نیست - نمیباشد . این تصحیح آن قضاوت است که توسط خود تاریخ انجام شده .

دولتی که امروز کارها را اداره میکند ، اقتصاد را هدایت کرده و امنیت اجتماعی را فراهم میسازد ، خود او در فعالیت اقتصادی شرکت دارد و رفاه را بیشتر میکند - چنین دولتی ، در مقایسه با زمانی که کارگران مزدوران صرفاً زیر دست و مطیع حکومت بودند، نسبت به کارگران رابطه متفاوتی دارد و کارگران رابطه کاملاً متفاوتی با او دارند. این دولت با آنها نیز تعلق دارد . آنها ، نه بطور کامل ، در آن سهیمند و در بسیاری از موارد باطبقات دیگر در حکومت شرکت دارند ..... این گفته بمعنی آن نیست که دولت مدبر دیگر از محدود کردن

«\*» سوسیالیست فرانسوی که پس از جنگ اول جهانی با شرکت در کابینه بورژوازی و قبول ریاست دولت ، به ناسیونالیست ها پیوست .

و تحریف و تقلیب برابری، یا از مزایا و امتیازاتی که مالکیت ثروت  
بهمراه دارد آزاد است.»

پولاک اضافه میکند که از طرف دیگر پیشگویی مارکس و انگلس در باره  
«مردن تدریجی دولت» کاملاً غلط و کلامردود است، و هیچ چیز سخت تر و کامل  
تر از دولت توتالتر کمونیستی آنرا تکذیب نمیکند.

اکنون موقعیت نهضت سوسیالیستی کارگری را در هر کشور میتوان توسط این  
معیار و محک، یعنی توسط مناسبات او با دولت مورد سنجش قرار داد. بقیه پولاک موقعیت  
انترناسیونال سوسیالیست را نیز بهمین طریق میتوان مورد قضاوت قرار داد. در مقایسه  
با زمان سابق اکثر شعبه های آن، یعنی احزاب کارگری در کشور های خودشان، خیلی قوی  
تر شده اند، در حالیکه خود انترناسیونال ضعیف شده است. این امر نتیجه آنست که در سراسر  
جهان يك جریان مضاعف وجود دارد و آن عبارتست از بهجامعیت در آمدن «انترناسیون»  
کامل و از جمله تمرکز بین المللی بزرگسرو درعین حال بصورت خاص در آمدن  
(سپسیالیزاسیون) خیلی شدیدتر.

در آلمان که احزاب طبقه کارگر مورد هجوم بورژوازی ملی در داخل  
کشور خودشان بودند و قدرشان کم بود انترناسیونالیم جاذبه ای خاص داشت و عقیده ای  
انقلابی بود. و در واقع آنچه نهضت کارگری را مشخص میکرد بیشتر همبستگی بین المللی آن  
و قدرت آن در زمینه انترناسیونالیم بود.

اما از آغاز جنگ جهانی اول نفوذ انترناسیونال کاهش یافت. زیرا که احزاب  
طبقه کارگر به بورژوازی کشور خودشان پیوستند و منافع ملی را مقدم بر منافع بین المللی  
قرار دادند. این امر موجب شد که انترناسیونال دوم در خلال جنگ جهانی اول متلاشی شود.  
و نیز همین امر سبب شد که «انترناسیونال کارگری و سوسیالیست» که بعلت تفاوت های  
بزرگ در موقعیت احزاب عضو آن بحق بآن لقب «انترناسیونال وزراء و مهاجرین» داده  
شد در خلال جنگ جهانی دوم از بین برود (\*).

پولاک یادآوری میکند که این مشکل وقتی که انترناسیونال پس از جنگ جهانی دوم  
دوباره بوجود آمد بازهم وجود داشت و حتی بزرگتر شد. تاسیس سازمان ملل متحد فی نفسه،  
بعنوان يك عقیده، يك پیروزی برای سوسیالیسم دموکراتیک بود و عبارت از تحقق عقیده ای  
بود که ده ها سال تنها توسط نهضت سوسیالیستی از آن پشتیبانی میشد. معهدا هنگامیکه سازمان  
ملل تشکیل گردید جبراً سبب تقلیل زمینه فعالیت «انترناسیونال سوسیالیست» گردید.  
پولاک با احزاب سوسیالیست توصیه میکند که ضمن احترام خاصی که نسبت به منافع ملی خود  
دارند بر فعالیت های خود بیخاطر ایجاد يك جامعه بین المللی بیفزایند و خود را از این لحاظ از  
احزاب محافظه کار مشخص کنند - حتی اگر این امر مستلزم بعضی فداکاری ها در مورد  
منافع ملی خودشان باشد.

سپس پولاک باستناد گزارش دبیرخانه انترناسیونال درباره تعداد آراء و تعداد اعضاء

(\* رجوع کنید به «انترناسیونال سوسیالیست» در کتاب دوم همین نشریات.

احزاب عضو انترناسیونال سوسیالیست نتیجه میگیرد که احزاب سوسیالیست در کشورهایی که جامعیت کارگران در ملت بیشتر حاصل شده قویترین هستند، ولی در کشورهایی که حزب سوسیالیست موقعیت اجتماعی خود را بعنوان نماینده منافع کارگران و بعنوان گروه مخالف (اپوزسیون) حفظ کرده ضعیف تر است. و موقعیت خاص حزب کارگر انگلیس و احزاب نروژ، سوئد، دانمارک «و بافتخار میتوانم بگویم حزب سوسیالیست اطریش» بعلت آنست که در این کشورها جامعیت طبقه کارگر در ملت بیشتر از کشورهای دیگر است.

پولاک توضیح میدهد که این تر در صورتی صحیح است که اضافه کنیم که موفقیت یا موقعیت یک حزب سوسیالیست میتواند توسط چند عامل معین یا محدود بشود، و در مورد این عوامل مسئولیت تاریخی منحصرأ بعهد حزب سوسیالیست نیست. یکی از این عوامل عبارتست از شکاف در طبقه کارگر و قدرت فعلی احزاب کمونیست. و این حقیقت نیز خود وابسته به علل و جهات مختلفی است. فیالمثل دلایل اینکه چرا کمونیستها در فنلاند یا ایتالیا قوی هستند، یا چرا در انگلیس، اطریش یا آلمان غربی بندرت وجود دارند، یکسان نیست. \*

پولاک ضمن توضیح دربارهٔ تخریب و پادآوری میکند که در میان کشورهای اروپایی در مورد آلمان تر او کاملاً مطابقت ندارد. زیرا آلمان تنها کشور بزرگ اروپایی است که در آن بدلائل گوناگونی جامعیت طبقه کارگر در ملت مواجه با مانع گشت و بدرجه دیگر کشورهای پیشرفته نرسید. و این امر موجب مشکلات و تناقضاتی گردید که آلمان و سوسیال

\* - در اینجا پولاک ضمن تذکر اینکه انترناسیونال سوسیالیست سازمانی نیست که دربارهٔ روش سیاسی تک تک احزاب عضو قضاوت کند از اینکه عده ای از سوسیالیست های مشهور که در گذرگاه گذشته در میان هیئت های نمایندگی فرانسه و ایتالیا بودند امروز در کنگره نیستند ( آنها انشعاب کرده اند ) تأسف خود را اظهار میدارد. و ضمن اشاره به انتقاد کنفرانس سوسیالیست های آسیایی از سیاست کی موله در مورد الجزیره و نزدیک شدن بیش از حد لازم بعناصر دست راست تا اندازه ای موله را بامیلران مقایسه میکند.

ژولموک بعداً در پاسخ او گفت که موله بامیلران قابل مقایسه نیست و من گرچه خود از اقلیت حزب سوسیالیست هستم مهذا تأیید میکنم که موله کاری جز اجرای تصمیمات اکثریت نکرده است، و:

« اگر کسی حق داشته باشد از این مشکلات صحبت کند کسی است که اکنون از این تریبون صحبت میکند، او وزیر کشور در آخرین حکومت جمهوری چهارم بود. من میدانم که ما چندین بار فقط چند ساعت با پیاده شدن گروه عظیمی از چتر بازان یاغی فاصله داشتیم. قطعی بود که طبقه کارگر فرانسه که با عدم ثبات رژیم سابق دشمنی داشت و در داخل عمیقاً دچار اختلاف بود عکس العمل نشان نمیداد.... ما وسائل جدی در برابر پیاده شدن چتر بازان نداشتیم. حتی بعضی از قسمت های پلیس و گارد جمهوری نیز اطاعت نمیکردند. میتوانم بگویم که من روزهایی را میگذراندم که تقریباً در آن پست دچار تحقیر و توهین بودم... گذشت زمان نشان خواهد داد که در ژوئن گذشته ما آنچه را که نجات دادنی بود نجات دادیم....»

دمکراتهای آن مجبور بمقابله با آن بودند. و هم‌اکنون حزب سوسیال دمکرات آلمان طرفدار بالاترین آرزوی ملی، یعنی طرفدار وحدت ملی است، ولی کشور و دولت آلمان متعلق به صاحبان امنیازات طبقاتی است و بکارگران سهمی در مسئولیت نمیدهد.

پولاک اضافه میکند که موقعیت طبقه کارگر نسبت به ملت شامل موقعیت او نسبت به دفاع ملی است. در این مسئله موقعیت احزاب سوسیالیست از ۱۹۱۴ تاکنون خیلی تغییر کرده است. البته به مسئله دفاع ملی مسئله موقعیت نسبت به مسئله سلاحهای اتمی، آزمایش سلاحهای هسته‌ای و غیره اضافه شده است. احزاب سوسیالیست اکنون در این باره مشغول مطالعه هستند، و بیشتر از نظر ملی. امامیتوان یک موقعیت مشترک را مشخص نمود و آن اینست که تمام احزاب سوسیالیست دمکراتیک صلح‌طلبی و عدم مقاومت (پاسیفیسم) مطلق را - که در دنیای امروز شکل بیطرفی سیاسی بخود میگیرد - کاملاً رد می‌کنند. زیرا این بیطرفی باتمایل اساسی این دوره تکاملی یعنی از میان رفتن تمایز میان طبقه کارگر و ملت تناقض دارد. اکنون پروله تاریای هر کشور برای خود میهن مستقلی دارد و نمی‌تواند نسبت بمنافع ملی خود بی‌اعتنا باشد. و در همین دوره تکاملی است که سوسیالیسم دمکراتیک از کمونیسم جدا میشود. یکی از موجبات تاریخی شکاف میان سوسیالیسم و کمونیسم تغییر در مناسبات طبقه کارگر و دولت بود که در آغاز جنگ جهانی اول پیش آمد. این شکاف سرعت وسیع‌تر و عمیق‌تر شد و هنگامیکه کمونیستها دمکراسی را، حتی در داخل نهضت طبقه کارگر، نفی کردند و کمونیسم نفی سیستماتیک آزادی گردید، غیر قابل جبران شد.

این جریان منجر باین شده که از یک طرف احزاب کمونیست خارج از روسیه در جامعیت در ملت شرکت نکردند و از طرف دیگر در خود روسیه طبقه کارگر بکاملترین شکلی در تحت انقیاد دولت درآمد. حزب و دولت با قدرت مطلق دیکتاتوری یکی شدند و در برابر طبقه کارگر قرار گرفتند. کمونیستها کوشش کردند توسط اعلام این امر که دولشان یک «دولت سوسیالیستی» است این حقیقت را بپوشانند ولی هنگامیکه در زمان حکومت ستالین، اتحاد شوروی علیه تهاجم هیتلر به «جنگ میهنی کبیر» نه‌بنام کمونیسم، بلکه صرفاً بخاطر دفاع ملی، متوسل گردید این حقیقت آشکار شد. و بعلاوه در همین موقع بود که انترناسیونال کمونیست نیز منحل گردید.

بعقیده پولاک پس از تحولاتی که بدنبال مرگ ستالین در شوروی روی داده اکنون این عناصر قوی‌تر شده‌اند. بنظر او دیکتاتوری در شوروی در جستجوی وسائلی است که به داخل ملت خود دسترسی پیدا کند و رژیم رادری ملت جامعیت دهد. ولی در کشورهای کمونیستی اروپای شرقی میان حزب کمونیست، رژیم کمونیست و ملت، یکی بودن و عین هم بودن (ایدئتیفیکاسیون) اصلاً وجود ندارد. در تمام این کشورها قدرت ارتش شوروی حاکم است و استقلال ظاهری این کشورها نمیتواند این حقیقت را بپوشاند. و از طرف دیگر این کشورها - دست کم برای مدت کوتاهی - اشکالی از حکومت دمکراتیک و آزادی بیشتر وسطح زندگی بالاتر را دیده‌اند و هنوز با شوروی، از لحاظ داشتن خاطره‌ای از آزادی، فرق دارند.

پولاک از این مطالب چنین نتیجه میگیرد که در شوروی کم شدن فشار کمونیستی احتمالا میتواند بوسیله تکامل تدریجی و بدون بخطر انداختن رژیم صورت گیرد. ولی در کشورهای اقصا شوروی این امر به برانداختن انقلابی رژیم منجر میشود. پولاک پیشنهاد میکند که احزاب سوسیالیست اروپای شرقی که در تبعید بسر میبرند در این باره به بحث بپردازند.

### موقعیت کشورهای کم رشد .

اوسکار پولاک سپس به بحث در باره کشورهای آسیائی و افریقائی میپردازد. او توضیح میدهد که موقعیت طبقه کارگر در این کشورها با موقعیت طبقه کارگر در کشورهای اروپائی فرق میکند. در این کشورها بسیاری از ملل در مرحله تکامل ملت خویش اند و در بسیاری هنوز در کار آند که دولتی بوجود آورند. و در غیر از افریقای شمالی در بقیه افریقا هنوز بسیاری از ملل بمرحله ملت آشکار نرسیده اند. و تنها دو کشور در میان کشورهای آسیائی و افریقائی هستند که ساختمان ملت و تشکیل دولت را پیش از این تمام کرده اند و آنها عبارتند از ژاپن و اکنون چین کمونیست. پولاک تذکر میدهد که در این گزارش اسرائیل جزء کشورهای آسیائی محسوب نشده: «این مورد خاصی است و همه ما بخاطر این حقیقت که در آنجا ملتی با وسائل مدرن و تاحدود زیادی با وسائل سوسیالیستی ساخته شده است تحسین می کنیم».

اکنون در منطقه ای که نیمی از جهان را شامل میشود عصر جدیدی بوجود آمده

است :

«در يك کشور پس از دیگری يك نهضت آزادی ملی با استقلال و آزادی میرسد - بهمان شکل تاریخی که يك قرن پیش در اروپا بود. و این همان فرزندان بورژوازی جوان، همان روشنفکران، افسران، کارگران پدی و غیر پدی هستند که در صف اول این مبارزه قرار دارند و بخاطر آزادی می جنگند. اینجا نیز انقلاب بورژوازی همراه با پدیدار شدن ملت فرا میرسد و سه اصل را تقاضا میکند: اتحاد ملی و آزادی در يك دولت مستقل، آزادی مالکیت زمین، و دموکراسی. از اینرو در تمامی این منطقه جریان تکامل ملی در مرحله اول معنایش ایجاد دولت های واحد و مستقل، آزادی از تسلط خارجی و نیز از تسلط شاهزادگان بومی است.

اینست آنچه واقع میشود، و یا تاکنون واقع شده - با بسیاری از انحرافات، برگشت های غلط و موانع که اغلب با نتایج خونینی در سراسر آسیا رویرو بوده و در آفریقا در مرحله بوقوع پیوستن است..... ما میتوانیم این امر را بفهمیم که در این آغاز پرجوش و خروش يك دوره درخشان، همه چیز در راه مناسب و از لحاظ تاریخی «صحیح» - بآن طریق منظمی که ما در اینجا درک میکنیم - سیر نخواهد کرد.»

زیرا که میان «ملت» و «دولت» هماهنگی نیست و این دو مفهوم واحدی را بیان نمی کنند. و باین علت است که در کشورهایی که زبانهای متعدد دارند و از لحاظ جوامع

مذهبی خیلی متفاوتند «دولت» دقیقاً منعکس کننده «ملت» نیست و بهمین لحاظ در اینگونه کشورها «انقلاب ملی» خطر تجزیه «ملت» را در بر دارد. هنوز «ملت» در حال شکل یافتن است که تمایلات تجزیه طلبی در آن آشکار میشود. زیرا که دیگر از قید استعمار خارجی رها شده است و تسلط تازه را نمیخواهد بپذیرد. مانند هند (\*) و نیز این خطر وجود دارد که انقلاب ملی بدست رهبری ارتش و افسران بیفتد و بزودی بیک دیکتاتوری نظامی منجر شود.

با اینهمه :

«حد مشترک تمامی جریان و مقدم بر همه چیز، يك تقاضاست: «دور باد تسلط خارجی!» . این موضوع از تنگه فرمز تا دماغه جنوبی افریقا بیک گونه است. این امر همه آنهائی را که در غیر این صورت از هم جدا و پراکنده میشوند متحد میکند - علیه استعمار سفید .

و در این فرمان تاریخ هیچ استثنائی نیست - برای الجزیره نیز! . در جریان ظهور ملت طبقه کارگرسیمای سیاسی خاصی ندارد و بر يك اساس و پایه طبقاتی شکل نیافته است. و تنهامتوان آنها از جنبه اجتماعی از بقیه جمعیت تشخیص داد. اما پس از نیل با استقلال ملی طبقه کارگر مایوس میشود، زیرا گرسنه است و می بیند که ثمره انقلاب را دیگران برده اند و در این لحظه است که او پیوند خود را با بورژوازی ملی قطع میکند و از امر مشترک ملی کنساره میگیرد. و در همین زمانست که در بسیاری از کشورها - چنانکه در اروپا نیز زمانی اتفاق افتاد - حزب سوسیالیست از نهضت ملی پیروزمند جدا میشود و در صف مخالف دولت و ملت در میآید. اکنون احزاب سوسیالیست کشور های کم رشد بطور کلی در صف مخالف دولت و ملتند در حالی که احزاب سوسیالیست غربی در مرحله جامعیت در ملت و یکی شدن با دولت قرار دارند. و :

«این تناقض میان دو مرحله تاریخی است که ما را از رفقای احزاب سوسیالیست آسیا و افریقا مشخص میکند، و موثر در تفاوت های میان ما و آنهاست - این امر، نه این حقیقت که ما پوست سفیدی داریم.»

در عین حال بعضی احزاب سوسیالیست آسیائی، از جمله آنهائی که نام و احتمالاً يك برنامه مبهم سوسیالیستی داشتند، پس از نیل با استقلال ملی در حکومت شرکت کردند و حتی در يك مورد یعنی برمه سالهای زیادی رهبری حکومت را بدست داشتند. ولی بنظر

(\*) در اینجا برای تکمیل نظر پولاک باید اضافه کرد که یکی از عوامل تجزیه در داخل دولت های ملی احزاب کمونیست هستند. ما خود تجزیه فرقه دمکرات آذربایجان را در پشت سر داریم. و هند تجربه کرالارا. تاکنیک حزب کمونیست هندتکیه روی اختلافات زبانی و فرهنگی است - و در مواقع لزوم مذهبی -، و بجای سعی در ایجاد اتحاد میان گروههای مختلف هند کوشش میکند که اختلافات را بیشتر کند و هند را از داخل دچار تجزیه سازد. آخرین تجربه در این مورد مرانامه حزب کمونیست عراق بود که دولت آن کشور بعثت مخالفت اصول مرانامه با وحدت ملی عراق آن را رد کرد.

پولاک معنی این امر آن نیست که این پذیرفتن پیش رس قدرت - قبل جامعیت یافتن طبقه محروم در ملت - میتواند دوام داشته باشد .

از طرف دیگر حکومت‌های ملی مستقلی که پس از نهضت آزادی ملی بوجود می‌آیند برنامه شان علاوه بر رفورم ارضی قاطع شامل خواست های طویل المدت است و قول میدهند که رفورم های اجتماعی انجام دهند .

« ولی تنها يك کشور است که میتوان گفت واقماً - در میان مشکلات عظیم، عظیم در سطح خود آنها - در جستجوی راهی بسوی انجام دادن يك برنامه سوسیالیستی در يك کشور دهقانی، و انجام دادن آن با وسائل دمکراتیک است ، و آن هند است . این انحرافی از شناسائی صریح تکامل تاریخی ، که ما بعنوان راهنمای خود پذیرفته ایم نیست ، اگر که عظمت و مشکلی بودن کار نهرو را ستایش کنیم » .

پولاک سپس باختصار به کشور های آمریکای لاتین می‌پردازد . و یا آوری میکند که در آنجا انقلاب ملی و برانداختن نظام استعماری و تشکیل دولت‌های ملی خیلی قبل از آنکه کار گران کشاورزی خود را از شرایط تردید به بردگی نجات دهند و پیش از آنکه کارخانه ای موجود باشد و حتی قبل از آنکه يك طبقه متوسط شهری بوجود بیاید ، تمام شده بود . بنظر پولاک این نیل تا حدودی پیش‌رس با استقلال ملی با حالت خاص اجتماعی و عدم ثبات شرایط سیاسی این کشور ها مطابقت دارد . در بسیاری از این کشور ها عامل تعیین کننده ارتش است . ارتش است که دیکتاتور ها را روی کار می‌آورد یا از میان بر میدارد . اکنون نهضت سوسیالیستی در بعضی از قسمت های این منطقه محدود است به چند شهر معدود و مناطق صنعتی . و در قسمت های دیگر که کارگران کشاورزی و معدنچیان را در بردارد شدت صفت ناسیونالیستی و سوسیال‌رولوسیونر دارد . باین جهت عوام فریبان و دیکتاتور ها می‌توانند آنها گمراه کرده و از آن سوءاستفاده کنند. چنانکه در آرژانتین توسط پرون اتفاق افتاد .

نهضت سوسیالیستی در این منطقه، مانند امکانات آینده آن ، ممکن است بطرق مختلفی تکامل یابد ، ولی اگر نخواهیم تصورات واهی بخود راه دهیم باید تصدیق کنیم که تأثیر احزاب سوسیالیست در امریکای لاتین خیلی کم است . و خاصه از زمانی اینطور شد که حزب سوسیالیست آرژانتین که مدتها قوی‌ترین و مهمترین این احزاب بود قادر نشد از فرصتی که سقوط پرون دیکتاتور فراهم آورده بود استفاده کند ، زیرا متأسفانه دچار شکاف شد .

نتیجه :

پولاک بحث خود را اینطور خلاصه میکند که در مدت پنجاه سال اخیر ترقیات عظیم علمی و تکنیکی سطح زندگی انسان را در کشور های پیشرفته بالا برده است ، و نهضت طبقه کارگر ممکن ساخته است که سهمی از نتایج این ترقیات و خاصه از لحاظ فرهنگی به مردم کارکن داده شود . و در این جریان نهضت کارگری سوسیالیستی خود یکی از بزرگترین نیروهای فرهنگی و تعلیم و تربیتی شده است. طبقه کارگر جزئی از ملت شده و در دولت



نیز تجسم پیدا کرده است تا آنجا که دیگر - بقیمت « ناسیونالیزاسیون » طبقه کارگر - دیگر دولتی که شکل دمکراتیک داشته باشد نمیتواند بدون شرکت کارگران حکومت کند.

از طرف دیگر هرچه بیشتر پیشرفت می‌کنیم نوید تر و دلننگ‌تر میشویم. هرچه بیشتر پیشرفت کرده‌ایم، عبارت هانسن « کارگران رؤیاهای خود را از دست داده‌اند ». زیرا در جریان این پیشرفت‌ها عقاید بشکل قوانین و مقررات، نهضت بشکل تشکیلات و حزب بصورت یک دستگاه سیاسی درآمده است. هرچه سوسیالیسم دمکراتیک بیشتر موقیعت بدست می‌آورد صفت مبلغانه آن، و شور و شوق توده‌ها، به سستی می‌کراید:

« آیا با این تمایل میتوانیم مقابله کنیم؟ برای سوسیالیستها بی‌معنی و یاوه است که آرزو کنند که پیشرفت کمتری کرده بودند، که سطح زندگی اینقدر بالا نبود، که مردم کارکن تا این اندازه مرفه نبودند - برای آنکه احتمالاً میتوانستند دوباره رویاهای بیشتری از ترقی اجتماعی داشته باشند.... نهضت سوسیالیست دمکراتیک هرگونه فکریکسیاست تغییرات شدید و ناگهانی (کاتاستروف) را رد میکند - این تفاوت اساسی میان او و کمونیسم است. بعکس او آگاه است که سطح زندگی نسبتاً مرفه کارگران بهیچ وجه در نظام اجتماعی کنونی تامین ندارد، و او علاقمند است که این تامین را بدست بیاورد. »

پولاک اضافه میکند که نهضت سوسیالیست دمکراتیک باید باین حقیقت آگاه بماند که مأموریت او تنها عبارت از این نیست که به مردم شهر و ده کمک کند که بیک زندگی که ارزش زیستن داشته باشد برسند. بلکه در عین حال قسمت دیگر از نقش تاریخی او و نیز نیرو و ارزش او در اینست که او میخواهد انسان هارا بسوی ثروت ناملموس و در واقع به شأن و مقام انسانی هدایت کند. و اکنون سوسیالیسم دمکراتیک تنها نهضت بزرگ بین‌المللی آزادی در دنیاست.

« سوسیالیسم دمکراتیک نیروئی است که علیه همه بیدادگری‌ها در جهان می‌جنگد، و بالاتر از همه علیه بیدادگری انکار آزادی، هر جا که اتفاق افتد، در همه دولتهای توتالیتیر، کمونیستی یا نوع دیگر.... علیه بیدادگری استثمار انسان توسط انسان و ملت بوسیله ملت؛ علیه بیدادگری نابرابری نژادها، عدم تساوی طبقاتی و همه اشکال نابرابری یا تبعیض که هنوز در جامعه موجود است - و بگذارید زنان رافراموش نکنیم.

سوسیالیسم دمکراتیک بزرگترین نهضت انسانی و اخلاقی در جهانست.

در دنیای موتورهای دیوانه کننده و راکت‌های سرسام آور، ما وظیفه خاصی داریم که ایدآل‌ها را پیشاپیش انسانها نگهداریم و ایدآلهای تازه‌ای بآنها بدهیم. وظیفه سوسیالیسم دمکراتیک آنست که ماشینهای جنگ را مقهور و اداره کنندگان و اتومات‌ها را رام کند. زیرا جوهر و اساس سوسیالیسم دمکراتیک صلح است، آزادی است، انسانیت است. »

## نظرات دیگر

پس از سخنرانی اسکار پولاک بعضی از نمایندگان احزاب دیگر نظرهایی درباره: « موقعیت سوسیالیسم دمکراتیک در دنیای امروز » اظهار کردند. ژولموگ بطور خلاصه تزهائی را بیان کرد که ما مفصل تر آنرا از مقاله‌ای که بعداً نوشت نقل کردیم و نیز بمطالبتی که پولاک درباره حزب سوسیالیست فرانسه گفت پاسخ داد که بآن اشاره کردیم. نماینده سوسیالیستهای تبعیدی لهستان با قضاوت پولاک درباره شوروی و اروپای شرقی مخالف بود:

« من از اینکه پولاک گفت رژیم شوروی کوشش میکند که در ملت‌جامعیت یابد چیزی نفهمیدم. بنظر من آنچه واقع میشود اینست که طبقه حاکمه در تلاش آنست که خود را بعنوان تمامی ملت معرفی کند - نه چیزی بیشتر. طبقه کارگر که در روسیه آنقدر زیاد شده است کجاست؟... با گفته پولاک درباره اینکه تکامل تدریجی بسوی دمکراسی در کشور های بلوک شرق واقع نخواهد شد موافق نیستم...»

و نماینده « حزب سوسیالیست-فدراسیون سوسیال دمکرات » ایالات متحده آمریکا از اینکه پولاک در بحث خود نامی از سوسیالیست‌های ایالات متحده نبرده است ناراضی خود را بیان داشت و یادآوری کرد که گرچه نهضت سوسیالیستی در ایالات متحده ضعیف است مہذا نباید اهمیت آنرا کم ارزیابی کرد.

بطور کلی، صرف نظر از اختلافات جزئی، در کلیات مسئله با آنچه اسکار پولاک مطرح کرد مخالفتی نشد.

## مشخصات جامعه صنعتی مدرن امروز

از آنچه گفته شد چنین نتیجه میشود که در کشورهای صنعتی پیشرفته عصر شجاعانه چارلیست‌ها و کمونارها و پیغمبری‌ها و ایدئولوژی‌های بزرگ بسر رسیده است - و سوسیالیسم دمکراتیک وارث بحق آن قهرمانی‌ها و نمایش‌های عالی فضائل انسانی است.

جامعه مدرن امروز، عصری که با رآکتوراتمی شروع میشود، با عصری که با ماشین بخار طلوع کرد تفاوت‌های عمده‌ای دارد و قسمتی از پیشگوئی‌های رهبران سوسیالیسم جامعه عمل نپوشیده است. سوسیالیسم برای تاثیر در جامعه باید این تفاوت‌ها را بشناسد و خود را با شرایط تازه تطبیق دهد. و آنچه سوسیالیست‌ها را به تفکر درباره عقاید سابق برانگیخته همین تغییراتی است که در جامعه جدید رخ داده است. و ما اینک بی آنکه بخواهیم آنچه را که گفته شد تکرار کنیم، از جهت جمع کردن نظرهایی که شرح دادیم، رئوس این تغییرات را باختصار می‌آوریم:

- ۱- نظریه فقیر شدن دائمی توده‌ها دیگر معتبر نیست.
- ۲- پرولتاریزیسیون طبقات متوسط بطور کامل و دائمی انجام نشد و صنعت مدرن بار دیگر طبقه پیشه‌وران جدید را متولد می‌سازد.
- ۳- «بخش سوم» قسمت بزرگ جمعیت را دربر میگیرد و روز بروز بیشتر میشود.

ودرتیجه : با روی آوردن بسیاری از کارگران قدیم به خدمات و واسطه ها و نیز طبقه پیشه‌ور ، طبقه کارگر صنعتی مدرن در اقلیت محض قرار میگیرد و در هیچ کشور صنعتی به ۵۱ درصد نمیرسد . و نتیجه آنکه طبقه کارگر نمی‌تواند به تنهایی حکومت کند و در یک جامعه دمکراتیک باید متحدینی برای خود پیدا کند .

۴- بحران‌های ادواری سرمایه‌داری از ۱۹۲۹ دیگر تکرار نشده و وسائل جلوگیری از تولید بی‌نقشه ، موجود است .

۵- نظریه تولید اضافه بر مصرف و لزوم فتح بازارهای جدید دیگر اعتباری ندارد . تولید بمیزان وسیع در داخل مصرف میشود و کمک بکشور های کم رشد نیز در پیچه اطمینانی است .

۶- حق مالکیت دیگر لزوماً کنترل وسائل تولید را به همراه ندارد . مدیرانی تولید را اداره میکنند که بروسائل تولید مالکیت ندارند و یا سهم بسیار کوچکی دارند . و در نتیجه دردنیای امروز کنترل وسائل تولید بیشتر اهمیت دارد تا مالکیت آن . بنا بر این در مواردی مبارزه با این بوروکراتها لازم تر از مبارزه با سرمایه‌داران خصوصی است .

۷- بیکاری دیگر بطور جدی و بعنوان یک خطر وجود ندارد .

۸- قدرت دولت برای برنامه‌گذاری اقتصادی و غیر آن افزایش یافته است .

۹- ناسیونالیزاسیون در زمینه فنی و اقتصادی موفقیت داشته ولی از جنبه اجتماعی موفق نشده است .

۱۰- طبقه کارگر در ملت جامعیت می‌یابد و در دولت شرکت میکند .

و در نتیجه : جمله تاریخی مانیفست : «طبقه کارگر چیزی ندارد که در مبارزه از دست بدهد جز زنجیرهایش . « دیگر صحت خود را از دست داده است . طبقات کارگر هر کدام میهن مستقلی دارند و یک زندگی خیلی بهتر از سابق - و از آن دفاع میکنند . بدین سبب نهضت طبقه کارگر در داخل سرحدات کشورش قوی میشود ولی از جنبه بین‌المللی ضعیف میگردد .

### اصول سوسیالیسم دمکراتیک .

در چنین شرایطی ناگزیر سوسیالیسم مدرن ازجهاتی ، و در واقع ازجهت روشها و وسائل ، با سوسیالیسم کلاسیک فرق خواهد داشت ، هر چند که اصول اساسی آن همچنان باقی است . و اینک ما با استفاده از نظر صاحب نظرانی که نقل کردیم و با توجه به «اعلامیه فرانکفورت» و نیز با استفاده از کتاب «سوسیالیسم قرن بیستم » نشریه اتحادیه سوسیالیست بریتانیا سعی میکنیم اصول اساسی سوسیالیسم دمکراتیک را باختصار شرح دهیم :

قبل از هر چیز باید توجه داشت که سوسیالیسم در درجه اول عبارتست از یک اعتراض اخلاقی نسبت به مقیاس‌های ارزش دردنیای سرمایه‌داری . و بر خورد اساسی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم همواره بر خورد ارزشها بوده است . سرمایه‌داران ارزش‌های مادی را بعنوان معیار ترقی شناخته‌اند ، در حالیکه آنچه سوسیالیستها میخواهند در جامعه به بینند ، ایدآل انسانی برابری ، آزادی و روح رفاقت و همکاری بوده است .

برای سوسیالیسم فرد عبارتست از واحد و مقیاس يك جامعه . مهم این نیست که سرعت ترقیات فنی و اقتصادی جامعه‌ای سریع باشد ، بلکه مهم اینست که ارزش و شأن و مقام انسان هر چه بیشتر رعایت شود . عبارت کارلو شمید «از نوع انسانی بعنوان وسیله ای برای رسیدن به هدف نباید استفاده کرد . هرچند که آن هدف مطبوع باشد . اردوگاه کار اجباری قابل توجیه نیست ، حتی اگر برای آباد کردن صحرائ لم یزرع یا دوبرابر کردن محصول برنج باشد .»

اگر اضافه شدن تولید معیار سنجش باشد آیا واقعاً میتوان ثابت کرد که سیاست سوسیالیستی از سیاست کاپیتالیستی ، که ایالات متحده آمریکا را با آنهمه ثروت و پیشرفت اقتصادی بوجود آورده ، موثرتر است؟ و نیز در اینصورت چه ایرادی نسبت بکمونیزم روسیه و چین باقی میماند؟

با اینهمه بیش از یکقرن تبلیغات سوسیالیستی بیشتر بر روی از میان بردن فاصله فقر و ثروت تکیه کرده است . در واقع احتیاج فوری نیز آنجا بود ، اما اساس این تقاضای سوسیالیست ها هرگز مانند سرمایه داری بر پایه فلسفه سودپرستی نبوده است . بلکه منظور سوسیالیسم از تکیه روی مسئله اقتصادی آن بوده که بآزاد ساختن انسان و تکامل شخصیت او کمک کند . زیرا که فقر دشمن شخصیت انسان است و از اینرو سوسیالیسم فقر را دشمن میدارد . سوسیالیست ها از همان آغاز مبارزه خویش علیه مناسبات مبتذل و زندگی زشت و غیر انسانی بورژوازی که عبارت مانیفست کمونیست «هیچ رابطه ای جز سود شخصی عریان میان انسان و انسان باقی نمیگذارد» علم طغیان برافراشتند .

با توجه بآنچه گفته شد ، اصل اول سوسیالیسم دمکراتیک ، آزادی است . آزادی و سوسیالیسم و دمکراسی از هم جدا شدنی نیستند . آزادی عبارتست از آزادی فکر ، بیان ، تعلیم و تربیت ، تشکیلات و مذهب . در يك حکومت دمکراتیک هیچ حزب و دسته سیاسی حق ندارد آزادی دسته‌های دیگر را محدود کند . در يك حکومت دمکراتیک دولت آزادی مذهب را حمایت میکند . ولی هیچ حزب و دسته ای حق ندارد از مذهب بعنوان يك وسیله سیاسی ، وسیله ای برای جلب معتقدین بمذهب و سوء استفاده از عقاید آنها برای مقاصد ضد دمکراتیک ، استفاده کند . هیچ مذهبی حق ندارد معتقدات خود را بر پیروان عقاید دیگر تحمیل کند و یا آزادی آنان را محدود سازد .

وظیفه دمکراسی آنست که از سوءاستفاده از آزادی و فرصت‌های آن جلوگیری کند . بدینقرار سوسیالیسم هر شکل حکومت مستبدانه را ، اعم از کمونیست و غیر کمونیست که آزادی انسان و تکامل آزاد شخصیت او را محدود کند نفی میکند . توسعه و تکاملی که در جامعه مدرن صورت گرفته است و از جمله آنچه اوسکار پولاک جامعیت طبقه کارگر در ملت نامید بهیچ وجه بمعنای آن نیست که مبارزه میان ارزشهای سوسیالیسم و ارزشهای سرمایه داری تخفیف یافته است . سرمایه داری بارزهای خود وفادار است ، و سوسیالیسم نیز . عبارت «سوسیالیسم قرن بیستم» :

«تصادم میان ارزشهای سرمایه داری و سوسیالیستی امروزه بهمان مقدار آشتی

ناپذیر است که تاکنون بوده. هرچه می‌خواهد برسر سیستم اقتصادی بیاید ، سرمایه داری و سوسیالیسم ، بعنوان فلسفه های اجتماعی ، همچون آب و آتش باقی خواهند ماند . آنها با هم مخلوط نخواهند شد .

دومین اصل سوسیالیسم دمکراتیک تساوی فرصت است . معنی برابری متحد الشكل بودن نیست ، مساوی بودن عین هم بودن نیست . در واقع آنچه زندگی فرد بدان وابسته است دو چیز است - یکی استعداد و کیفیت او و دیگری فرصت هایی که برای او وجود دارد . جامعه نمیتواند کیفیت او را تعیین کند ولی میتواند فرصت های او را معین نماید . و در اینجا است که اصول تساوی فرصت را میتوان تطبیق داد .

تساوی فرصت بمعنای آن نیست که هرکس در آغاز زندگی یا شروع کار اجتماعی فرصت مساوی داشته باشد . بلکه این تساوی را باید بتامی زندگی تعمیم داد . زیرا که استعداد ها - و لزوماً نه استعداد های خوب - ممکنست در طول زمان مزیتی به بعضی ها در مقابل دیگران بدهد .

افراد انسانی ماشین های هم شکل نیستند ، بلکه هرکس شخصیتی جداگانه دارد . بعضی ها میخواهند زیادتر کار کنند تا زندگی آسوده تری داشته باشند و بعضی حاضرند کم کار کنند و در عوض اوقات فراغت بیشتری داشته باشند . جامعه حق ندارد این آزادیها را محدود کند . بدینقرار معنای فرصت مساوی اینست که اولاً افرادی که ظرفیت های مساوی دارند باید فرصت های مساوی داده شود ، و ثانیاً چون ظرفیت ها و استعداد ها مختلف اند لاجرم فرصت ها نیز باید مختلف باشند .

طبیعت نسبت باید آل تساوی احترامی قائل نشد و این وظیفه جامعه است که موازنه را برقرار کند .

سوسیالیسم دمکراتیک در مورد چگونگی برقرار کردن تساوی فرصت - که همه مسائل اقتصادی در کادر آن جای میگیرند - بشرط رعایت اصول - اختلافات دیگر را تحمل میکند . فی المثل چنانکه قبلاً گفته شد بعضی از سوسیالیست ها مانند سوسیالیست های سوئد از اینکه بملی کردن صنایع دست بزنند تا حدود ممکن اجتناب میکنند ، و بعضی نیز مثل سوسیالیست های انگلیس - گرچه نه باندازه سوئدی ها - در این اواخر نسبت به ناسیونالیزاسیون محتاط شده اند ، و هر دو عملاً «اقتصاد مخلوط» را - برای آینده قابل پیش بینی - پذیرفته اند . بعضی مثل سوسیالیست های آلمان اساساً باین نتیجه رسیده اند که دولت باید سیاست اقتصادی را با وسائل غیر مستقیم تحت تأثیر قرار دهد . اسرائیل برای خود شکل خاصی دارد . و بعضی ها هنوز از ناسیونالیزاسیون و مالکیت عمومی - حتی در داخل احزابی که اقتصاد مخلوط را پذیرفته اند - بشدت سابق دفاع میکنند . در داخل نهضت سوسیالیستی دمکراتیک ، مارکسیست های سرسخت و پر شوری نیز وجود دارند که عده شان کم نیست . و اینان که زمانی - و هنوز هم تا اندازه ای - قلب پر حرارت نهضت بوده اند خود نیز بتدریج متوجه میشوند که دوران سوسیالیست های پرشوری مانند ژان ژورس که میکوشیدند حلقه رابطنی میان مارکسیسم و سوسیالیسم مدرن باشند سپری شده است .

بقول پل رامادیه: «هرکس آزاد است که مارکسیسم را در قلب خود بپذیرد، آزادانه مورد بحث قرار دهد و با آنرا با فعالیت های کنونی مرتبط سازد. اما طرفداری و پیوستگی با مارکسیسم صفت مشخصه سوسیالیسم امروزی نیست» و باید گفت بسیاری کسانی که مارکسیسم را در قلب خود دارند و حتی در نوشته هایشان نیز آنرا منعکس میکنند. و هنگامیکه آثار آنان را میخوانیم بسر شوق میآئیم، ولسی واقعت در برابر سرهای پر شور آنان، آرام و در برابر دلهای پر حرارتشان، سرد است.

از طرف دیگر، باز بقول رامادیه: «همه چیز در مارکسیسم نمرده است و همه آن را نیز کمونیس بی رونق نکرده است.» و در واقع استخوان بندی آن، یعنی تحلیل تاریخ و توضیح مکانیسم سرمایه داری، دست کم در خطوط اصلی آن، هنوز معتبر است.

بهر حال هدف تامین فرصت مساوی برای همه است و آنچه مهم است هدف است نه وسیله. ناسیونالیسم و دیگر اقدامات اقتصادی و سیاسی وسائل هستند، هر چند وسائل مهم یا غیر مهمی باشند. درکادروسوسیالیسم دمکراتیک میتوان از وسائل مختلف استفاده کرد مشروط باینکه مغایر با هدف ها نباشد. و در واقع اختلاف نظر میان سوسیالیست ها بر سر وسائل رسیدن به هدف بهمان اندازه شدید بوده است که مخالفت با موافقت با خود سوسیالیسم. سوسیالیسم کمونیس را نفی میکند زیرا از انسان وسیله ای برای رسیدن به هدف میسازد. زیرا معیار و محک او نیز مانند سرمایه داری تنها پیشرفت اقتصادی است و چیزی که بحساب نمیآید آزادی و تکامل شخصیت انسان است. سوسیالیسم دمکراتیک برای تامین فرصت مساوی برنامه گذاری اقتصادی را لازم میدانند. در دنیای سرمایه داری ما شاهد تولید بی نقشه و وارونه ای هستیم: ماشین رختشویی و یخچال قبل از مسکن، اتومبیل قبل از جاده و تلویزیون تجارتي قبل از مدرسه. سوسیالیسم نمیتواند چنین وضعی را بپذیرد. و نیز آن گونه سیاست اقتصادی را که در دولت های توتالیتر کمونیستی یا نوع دیگر اجرا میشود و باحتیاجات روز مره مادی انسان توجهی ندارد محکوم میکند.

سوسیالیسم دمکراتیک برای ایجاد تساوی فرصت، خواهان لغو تمام امتیازاتی است که از کار و استعداد خلاق بشری ناشی نشده، و تنها نتیجه محدود بودن عده ای بنفع عده دیگر است. زنان و صاحبان پوست رنگین هنوز در قسمت بزرگی از جهان حقوق مساوی با دیگران ندارند. سوسیالیسم دمکراتیک خواهان تساوی فرصت برای همه صرف نظر از رنگ، نژاد، جنس و موقعیت های ارثی است.

سومین اصل سوسیالیسم دمکراتیک همدردی و همکاری میان انسانهاست. جنبش سوسیالیستی از آغاز یک جنبش بین المللی بوده است، زیرا هدف آن آزاد ساختن همه انسانها از هر نوع بردگی اقتصادی، سیاسی و روحی است. بدینقرار جامعه جدید جهانی که سوسیالیسم دمکراتیک بخاطر آن تلاش میکند نمیتواند در صلح و آرامش بطور ثمر بخشی تکامل پیدا کند، مگر بر پایه همکاری داوطلبانه ملت ها. از اینرو سوسیالیسم دمکراتیک طرفدار سازمان ملل متحد و بسط و توسعه آن و افزوده شدن بر حیثیت و قدرت اجرائی

آنست. سوسیالیسم دمکراتیک هر نوع امپریالیسم را در هر لباسی که ظاهر شود و استقلال ملل را دچار خدشه سازد مردود می‌شمارد، و بخاطر محو استعمار و اعمال زور در مناسبات میان ملل مبارزه می‌کند. بنظر سوسیالیسم دمکراتیک در عصر ما حفظ صلح وظیفه ای انسانی است. سوسیالیسم دمکراتیک همچنین تایید می‌کند که حفظ صلح و آماده کردن شرایط برای خلع سلاح بین المللی مستلزم يك سیستم امنیت دسته جمعی است. مبارزه بخاطر صلح بنحو اجتناب ناپذیری با مبارزه برای آزادی پیوستگی دارد.

بنظر سوسیالیسم دمکراتیک مادامی که فقر در جهان وجود دارد خطری برای رفاه در قسمت دیگر است. سوسیالیسم دمکراتیک جداً خواستار تجدید توزیع ثروت جهانی و کمک باضافه کردن تولید در مناطق توسعه نیافته است.

اینهاست اصول اساسی سوسیالیسم دمکراتیک که در زیر لوای آن میلیون ها انسان مبارزه می‌کنند. نهضت سوسیالیستی که در آغاز به شکل جنبش کارگران بوجود آمد اکنون قشر های وسیعی از جامعه را در بر میگیرد. سوسیالیسم دیگر تنها نهضت طبقه کارگر نیست بلکه جنبش تمامی کسانیست که با استثمار انسان از انسان و سلب آزادی فردی مخالفند. و در این میان هر کس جنبه خاصی را در سوسیالیسم می‌پسندد و بآن میگراید. بقول کارلو شمید «بعضی بدلائل اقتصادی، بعضی اخلاقی، بعضی مذهبی، و حتی بعضی بدلائل زیبا شناسی طرفدار سوسیالیسم اند».

### سوسیالیسم دمکراتیک در کشور های کم رشد.

مقدمتاً باید یاد آوری کرد که سوسیالیسم در کشور های صنعتی بوجود آمده و معلمان سوسیالیسم نیز تنها جامعه سرمایه داری را تجزیه و تحلیل کرده اند. و اساساً سوسیالیسم کلاسیک تنها در باره جامعه صنعتی سرمایه داری بوده است. و در آن زمان مناطق کم رشد مستعمراتی بیش نبودند و در مبارزه کارگری جایی را اشغال نمی‌کردند. و در واقع مسئله هنوز طرح نشده بود. اما اکنون بزرگترین مشکل جهان امروز مسئله رشد اقتصادی کشور های کم رشد است. و سوسیالیسم و کمونیسم خود را نامزد اجرای این کار عظیم کرده اند. اگر بخواهیم کلی صحبت کنیم باید بگوئیم که در آسیا سوسیالیسم بیشتر بشکل مارکسیسم معرفی شد و خاصه بصورتی که کمونیست ها استنباط می‌کردند. و این معرفی شکل یا اشکالی از سوسیالیسم در مرحله بیداری ملی و مبارزه ضد استعماری اتفاق افتاد. در آن کشور هایی که نهضت ملی موفق شد، بطور کلی پس از پیروزی و ایجاد دولت ملی، حزب سوسیالیست با نهضت، و در واقع بامتحدین بور ژوا، قطع رابطه کرد و مستقلاً مبارزه تازه ای شروع نمود. فی المثل حزب پرا جا سوسیالیست هند که بیست و پنج سال پیش بصورت يك سازمان سوسیالیستی در داخل حزب کنگره تشکیل شد، پس از استقلال هند، در سال ۱۹۴۸ از متحدین سابق جدا شد و حزب سوسیالیست را بنا نهاد. و اکنون با یازده میلیون رأی حزب اول مخالف است.

در اینجا ما درصدد ارزیابی قدرت سوسیالیست های آسیائی نیستیم. و نیز از آزمایش هایی که در یوگسلاوی صورت میگیرد بحث نخواهیم کرد. مطالعه درباره یوگسلاوی

— که گرچه جامعه کمونیستهای آن بعنوان «حزب برادر» در کنفرانس سوسیالیستهای آسیائی شرکت میکند، ولی متأسفانه در کادرسوسیالیسمدمکراتیک جا نمی‌گیرد — و نیز مطالعه دربارهٔ چنین موضوع مطالعات دیگری است. در اینجا فقط منظور اینست که تفاوت‌هایی را که در مراحل تکامل کشورهای کم‌رشد با اروپای غربی وجود دارد یادآور شویم و به‌بینیم که مشخصات یک سیاست سوسیالیستی در آسیا چه‌باید باشد.

سوسیالیسم اروپائی هنگامی بوجود آمد که فئودالیسم بطور کلی از میان رفته و سرمایه‌داری مستقر شده بود. یک طبقه کارگر عظیم در برابر سیستمی قرارداد است که بمقدار فراوان کالا تولید میکرد، اما آنقدر به تولیدکنندگان مزدمنی‌داد که بتوانند آن تولیدات را مصرف کنند و حتی دارای یک زندگی کمی‌آسوده باشند. مردان، زنان و کودکان کارگر روزی تا شانزده ساعت کار میکردند ولی در ازای آن تنها میتوانستند لقمه نانی بخورند و دردخمه کثیفی ساعتی بیاسایند تا فردا دوباره بتوانند شانزده ساعت کار کنند. از این رو نهضت کارگری تکیه خود را روی مزد بیشتر و کار کمتر گذاشت، تا آنکه پس از مدتها فداکاری موفق شد کار کودکان و کارهای سنگین را برای زنان منسوخ کند و ساعات کار را به هشت ساعت در روز تقلیل دهد. نهضت کارگری مزد بیشتری طلب میکرد و سرانجام توانست آنرا بحدی برساند که برای یک زندگی نسبتاً راحت کفایت کند.

بدین‌قرار در کشورهای پیشرفته نهضت سوسیالیستی، از جهت اقتصادی، بر روی توزیع عادلانه ثروت و درآمد تکیه کرده است. و اکنون نیز گرچه سوسیالیست‌های غربی برنامه‌گذاری را لازم میدانند، تکیه آنها بر روی توزیع عادلانه است. زیرا تولید بآن مقدار هست که بتواند یک زندگی نسبتاً مرفه برای تمام افراد جامعه فراهم کند.

اما در کشورهای کم‌رشد وضع چنین نیست. فقر و حشمتناکی دوسوم جمعیت جهان را که در این منطقه جمع شده‌اند تهدید میکند، و بدتر آنکه اضافه شدن سریع جمعیت تا حدود زیادی رشد اقتصادی را خنثی می‌سازد. هر سال میلیونها دهان تازه گشوده میشود و حاصل ساعات کار اضافی و پیشرفت‌های فنی را می‌بلعد. در واقع چیزی وجود ندارد که بر روی تقسیم عادلانه آن تکیه شود. بگفته‌نهر «ما فقط فقر را میتوانیم توزیع کنیم». اگر درآمد ملی این کشورها را بتساوی میان جمعیت تقسیم کنیم رقم بسیار ناچیزی عاید میشود. مطابق آمار ۱۹۵۸ سازمان ملل متحد از ۸۰ کشور عضو ملل متحد ۶۰ کشور و چهل قلمرو با جمعیت‌هایی از یک میلیون پبالا جزء کشورهای کم‌رشدند. درآمد سالانه کلی آنها ۱۲۰۰۰۰ میلیون دلار است که حد متوسط آن ۱۲۰ دلار میشود. در حالیکه درآمد سرانه در کشورهای پیشرفته بطور متوسط ۸۰۰ دلار در ایالات متحده آمریکا ۲۰۰۰ دلار است. از طرف دیگر درآمد سالیانه در کشورهای عقب‌مانده بطور متوسط ۳٪ بالا میرود، و در مقابل ضریب افزایش جمعیت ۲٪ است. نتیجه اینکه درآمد سالیانه سرانه در این منطقه از جهان سالی یک دلار و بیست سنت افزایش پیدا میکند. با این مقدار ناچیز ده‌ها سال طول خواهد کشید تا بهبود محسوسی در زندگی مردم این منطقه حاصل شود.



باتوجه باین حقایق ، اساس يك سیاست اقتصادی سوسیالیستی در مناطق کم‌رشد باید تکیه روی افزایش تولید باشد - ولی نه بهر قیمت . و نه به قیمتی که توده‌ها در رژیم‌های کمونیستی پرداخته و می‌پردازند. در آنجا به قیمت اردوگاه کار اجباری و بردگی انسانها بود . به قیمت کشتن مخالفین و حتی - باقرار خودخروشچف در « گراش سری » - تیرباران کردن هفتاد درصد اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در فاصله ۳۷-۱۹۳۵ که با مالیات‌های جدید مخالفت کردند. سوسیالیسم چنین بهائی را نمی‌پردازد ، اما در برابر پیشرفت‌هائی که در سایه ترور و وحشت بوجود آمده است نیز نمی‌تواند تنها بمحکوم کردن آن از نظر انسانی و اخلاقی اکتفا کند. سوسیالیسم نیز از نظر پیشرفت صنعتی باید چیزی عرضه کند گرچه جبراً از آنچه کمونیسم عرضه کرده کمتر باشد .

در حال حاضر در کشورهای کمونیست بطور متوسط بیش از ۴۰ درصد درآمد ملی صرف سرمایه‌گذاری میشود . رقم سرمایه‌گذاری در روسیه در زمان ستالین فوق‌العاده بالا بود ، و در زمان مالنکف که به صنایع مصرفی اهمیت بیشتری داده شد تا ۴۰ درصد پائین آمد . اما در زمان خروشچف دوباره مشاهده کاسته شدن از مصرف و افزایش سرمایه‌گذاری هستیم . اکنون در شوروی در حدود ۴۶ درصد درآمد ملی صرف سرمایه‌گذاری میشود و خروشچف در نظر دارد آنرا به ۵۰ درصد برساند . چنین سرمایه‌گذاری عظیمی مستلزم کاستن مصرف بجدا کثر و محدود کردن انسان و سلب آزادی عقاید است . تاریخ سرمایه‌گذاری‌های معاصر - و از جمله در رژیم هیتلری - نشان داده است که هرچه سرمایه‌گذاری از درجه معینی بالاتر برود سلب آزادی انسانها را بیشتر به همراه دارد .

بهر حال حداقلی که برای کشورهای کم‌رشد در این مورد تجویز کرده‌اند در حدود ۱۵ درصد درآمد ملی است ، که ژاپن با آن شروع کرد . از طرف دیگر چون سرمایه موجود در این کشورها کم است لازمست از طرف کشورهای پیشرفته کمک‌های موثری چه از جنبه مالی و فنی و چه از جهت فرستادن کارشناس بشود . سوسیالیست‌ها عقیده دارند که این کار باید در کادر ملل متحد انجام گیرد و همه کشورها مبلغی به سازمان برای این منظور کمک کنند . حزب کارگر انگلیس پیشنهاد کرده است که همه کشورها يك درصد درآمد ملی خود را صرف کمک به مناطق کم‌رشد بنمایند ، و سوسیالیست های فرانسه دو درصد پیشنهاد کرده‌اند .

چنانکه گذشت وظیفه نهضت سوسیالیستی در کشورهای کم‌رشد از جنبه اقتصادی در درجه اول باید متوجه بالا بردن تولید باشد - باتوجه کامل باینکه آن مقدار از تولید که باید مصرف شود عادلانه توزیع گردد .

مانع اساسی پیشرفت اقتصادی .

حال باید دید موانعی که در برابر پیشرفت اقتصادی و افزایش تولید در کشورهای کم‌رشد وجود دارد چیست . بطور خلاصه باید گفت در آن دسته از کشورهائی که انقلاب ملی هنوز کامل نشده ، مهمترین مانع در برابر تولید سیستم فئودالی است .

برای ایجاد یک کشاورزی سالم و نیز صنعتی ساختن کشور لازم است که در درجه اول بساط سیستم فئودالی که ما در ایران بآن نظام ارباب و رعیتی میگوئیم برچیده شود. چنانکه در این نشریات به تفصیل بحث شده در ایران یک مسابقه دائمی برای کاستن تولید میان ارباب و رعیت وجود دارد. رعیت بخاطر آنکه میداند در پایان چیزی جز یک سهم بخور و نمیر برای او نمی ماند، و ارباب برای آنکه رعیت نتواند با اضافه شدن درآمدش یکی دیگر از عوامل پنجگانه زراعت فئودالی را تامین کند، و در نتیجه عایدی مالک کم شود. از اینرو چنانکه در این نشریات گفته شده در حدود هشتاد درصد از جمعیت ایران به کار در کشاورزی و یا «بیکاری» در کشاورزی مشغولند زیرا که سالیانه بیش از دوتا سه ماه کار نمیکند. و در عصری که در کشورهای صنعتی پیشرفته غرب حد اکثر ۱۵ درصد از جمعیت در کشاورزی کار میکنند و از نیروی بقیه جمعیت در کارهای دیگر استفاده میشود چنین درصد عظیمی از جمعیت را بزنجیر کشیدن و حاصل ناچیزی از کار آنها بر داشتن دیوانگی است.

اینست سر حلقه موانع پیشرفت اقتصادی که تا آن بر طرف نشود نمیتوان به دیگر موانع از قبیل رشد سریع جمعیت و نبودن سرمایه و افراد فنی غلبه کرد.  
نقش دولت در کشورهای کم رشد.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه میشود که اگر وظیفه سوسیالیسم دمکراتیک در اروپا از نظر اقتصادی در درجه اول «تصحیح» روابط موجود است، در کشورهای عقب افتاده عبارتست از «ساختن» یک جامعه جدید از نخستین مراحل صنعتی. و درست در اینجا است که نقش دولت و میزان دخالت آن با آنچه رفقای اروپائی برای اروپا تجویز میکنند فرق دارد. اولاً در کشورهای غربی کار رشد و تکامل اقتصادی بدرجهای رسیده است که بتواند یک زندگی راحت را برای همه جامعه تامین کند، و مسئله محتاج بودن به نان شب و پیدا کردن تن پوشی در برابر سرما نیست، بلکه «بهرتر» ساختن «خوب» است. اما مسئله برای ما واقعاً مسئله مبارزه روزمره با گرسنگی و پیدا کردن سایه ای در تابستان و رواندازی در زمستان است.

ثانیاً در کشورهای غربی سرمایه گذاران بزرگی وجود داشته و دارند که از دهها سال پیش در صنایع سنگین سرمایه گذاری کرده اند. صنایع عظیمی که اکنون تعدادی از آنها در بعضی از کشورهای صنعتی غربی ملی شده بدمت سرمایه داران خصوصی بوجود آمده است. ولی ما - و نظرمان در این بحث خاصه بایران است - صرف نظر از اینکه سوسیالیسم نمی تواند اجازه دهد که صنایع کلید در دست سودجویان سرمایه دار باشد - اساساً سرمایه دارانی که قادر به چنین سرمایه گذاری باشند نداریم. و باین سبب دولت مجبور است در صنایع سنگین سرمایه گذاری کند. (در اینجا بعنوان حاشیه باید تذکر داد که اینکه چنین اقتصادی می تواند سوسیالیستی باشد یا نه، مربوط است به وسعت بخش عمومی اقتصاد، میزان دمکراسی اقتصادی و درجه کنترل بر بخش خصوصی. و الا بصرف اینکه در جامعه ای یک بخش عمومی وجود

داشته باشد نمی‌توان آنرا سوسیالیستی دانست. زیرا که هراقتصاد مدرنی یک بخش عمومی دارد و حتی در ایالات متحده که دژ بورژوازی است و سرمایه‌داری بالاترین موفقیت‌های اقتصادی را در آنجا بدست آورده است. مسئله اینست که، بگفته بوان، دولت باید «اهرم‌های قدرت اقتصادی» را در کنترل خود داشته‌باشد.

نکته دیگر اینکه، تربیت کارشناسان و تعلیمات فرهنگی در کشورهای مغرب زمین تا حدود زیادی بدون دخالت مستقیم دولت حاصل شده است و اغلب دانشگاه‌های غرب در طول زمان زیر حمایت مالی گروه‌های صنعتی بزرگ بوده‌اند. در حالیکه در کشورهای عقب‌افتاده اولاً بعلت عدم صلاحیت و ثانیاً عدم توانائی مادی صاحبان سرمایه‌های خصوصی بار تعلیم و تربیت تماماً بدوش دولت باید باشد، و خاصه بعلت احتیاجات جامعه جدید و فساد کلی جامعه دولت باید راساً این کار را انجام دهد و از تأثیر مقامات غیر صلاحیت‌دار جلوگیری کند.

همچنین در جامعه‌ای که تازه باید ساخته‌شود و افکار مردم چه از نظر سیاسی و چه از جنبه اجتماعی و فرهنگی شکل نیافته، لازم و ضروری است که وسائل تبلیغاتی که در تعلیم و تربیت اثر فراوان دارند تحت اداره یا کنترل دمکراتیک دولت باشد. پیداست که مقصود از این کنترل بهیچ وجه نوعی که کمونیست‌ها بآن عمل میکنند نیست، بلکه مقصود جلوگیری از هر نوع سوءاستفاده نیروهای ضد دمکراتیک، از جمله کمونیست‌ها، و سوءاستفاده‌نیروهائی است که ضد تعلیم و تربیت صحیح‌اند. دولت باید ضمن رعایت کامل آزادی عقاید، دستگاه تبلیغاتی را بصورت دمکراتیک بیک وسیله تعلیم و تربیتی تبدیل کند نه مانند امروز بیک وسیله مبتذل ساختن مردم و استفاده تجارتنی. و همچنین یک دستگاه دمکراتیک سوسیالیستی باید در محیط‌های فاسد و عقب‌مانده مطبوعات را - نه از نظر سیاسی - بلکه از جنبه تعلیم و تربیتی کنترل کند. و در این امور حیاتی که مستقیماً مربوط به جامعه است سوسیالیست‌ها دخالت صحیح دولت‌های بورژوازی و حتی فئودال بورژوا را تأیید و توصیه میکنند.

عامل مهم دیگر اینکه لزوم برنامه‌گذاری برای رشته‌هائی که در آن سرمایه‌گذاری نشده، و نیز طرح‌های عمرانی از قبیل سدسازی، ساختن راه‌آهن و جاده، ایجاب میکند که کنترل دولت در اغلب رشته‌ها و شاخه‌های اقتصاد گسترش یابد.

چنانکه قبلاً گفته شد در انگلستان که بخش خصوصی اقتصاد نقش عظیمی دارد بودجه یک‌سوم درآمد ملی را تشکیل میدهد. از این رو روشن است که نسبت بودجه بادرآمد ملی در کشورهای کم‌رشد که اقتصاد خصوصی نقش اصلی را بازی نمیکند بدرجه زیادی بالا میرود، و لزوم تشویق سرمایه‌های خصوصی در کارهای تولیدی بمعنای آن نیست که اهمیت بخش عمومی کم خواهد شد. بلکه چون وسعت بخش عمومی از خصوصی بیشتر است بطور کلی درصد آن نسبت به بخش دیگر مرتباً بالا خواهد رفت.

در اینجا باید توجه داشت که خطر بوروکراسی، خطر «طبقه جدید» کارشناسان و اداره‌کنندگان، را نباید کم‌گرفت، و این مسئله‌ایست که بیش از همه سوسیالیست‌ها بآن توجه

کرده‌اند. در واقع متحمل کردن طبقه قدیم و جای آن اداره کنندگان و بوروکرات‌ها را گذاشتن در وضع طبقات محروم تغییری ایجاد نمی‌کند، و این همانست که در صنایع ملی شده نیز با آن مواجه شده‌اند. اینست مشکل اساسی سوسیالیسم دمکراتیک از جنبه اجتماعی، و خاصه در کشورهای کم‌رشد. طبقه جدید زائیده پیشرفتهای صنعتی و دخالت دولت در اقتصاد است. تنها ضمانت کننده جامعه در برابر این خطر، و در حقیقت تخفیف دهنده آن، دمکراسی است. و این مسئله که در کشورهای کم‌رشد دمکراسی خواهد توانست دوام کند یا نه، امری است که تاریخ نشان خواهد داد. مه‌ذات‌نانه‌هایی برای خوشبینی وجود دارد - تجربه هند تاکنون موفقیت‌آمیز بوده است. در مقیاس کوچکی در برمه نیز هنوز دچار شکست نشده. مه‌ذا آنچه می‌توان گفت اینست که روی هم رفته مقدار دمکراسی در یک کشور سوسیالیستی آسیائی جبراً کمتر از یک کشور سوسیالیست اروپائی خواهد بود. و شاید بتوان گفت که میزان دمکراسی در آسیا - دست کم تامدتی - بدرجه «لازم» خواهد بود و در اروپا بدرجه «کافی». و همین قضیه است که کمونیست‌ها از آن سوءاستفاده کرده‌اند و در جمهوری‌های «دموکراتیک» درجه دمکراسی را تا به‌ترتیب صفر تقلیل داده‌اند.

**وظیفه سوسیالیستها در مرحله انقلاب ملی.**

اکنون در بسیاری از کشورهای آسیائی مرحله انقلاب ملی و نتایج حاصله از آن، یعنی تشکیل دولت ملی مستقل و برانداختن فئودالیسم، تمام شده و یا در آستانه تمام شدن است. ولی در بعضی از کشورها هنوز نظام فئودالی برقرار است.

لازم است توجه داشت که فئودالیسم در بعضی از کشورها متحدین خارجی نیرومند خود را از دست داده است. در گذشته سیاست مستعمراتی متروپل‌ها متوجه حفظ سیستم فئودالی و جلوگیری از رشد بورژوازی ملی بود. ولی در هر جا که نهضت ملی پیروز شد فئودالیسم یکه و تنها در برابر نهضت قرار گرفت و ناگزیر شکست خورد. اما در بعضی از کشورهایی که نهضت ملی پیروز نشده ولی مستعمره نیست نیز فئودالیسم دیگر متحد خارجی نیرومندی ندارد. زیرا که دولت‌های صنعتی بزرگ باین نتیجه رسیده‌اند که باید بکشورهای کم‌رشد کمک کرد تا بتوانند تولیدات خود را افزایش دهند؛ زیرا که دیگر مازاد تولید یعنی گذشته وجود ندارد و لاجرم ترس آنها از بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره سابق - دست کم در مورد صنایع سبک - تخفیف یافته است. گرچه هنوز مستعمراتی وجود دارند که بشکل سابق اداره میشوند و گرچه سیاست‌های نیرومند تعدادی از ترانس‌ها و گروه‌های تجارتي کشورهای غربی - خاصه گروه‌های نفتی - هنوز در حفظ فئودالیسم سهمی دارند، مه‌ذا در عصر حاضر مشخصه تمامی دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری حمایت از فئودالیسم در کشورهای مستقل کم‌رشد نیست، و حتی در مواردی بعضی از آنان خود به برانداختن فئودالیسم کمک کرده‌اند. در حقیقت ما در آستانه عصری هستیم که می‌خواهد نبرد علیه گرسنگی را شروع کند - و کرده است. و از اینرو فئودالیسم محکوم یزوال است و حامی خارجی خود را از دست میدهد.

با در نظر گرفتن این حقایق وظیفه سوسیالیست‌ها در مرحله انقلاب ملی اینست که

با همه طبقات و قشرهای اجتماعی که دربرانداختن نظام فئودالی سهمی یا منافی دارند همکاری کنند. این قدم اول است.

### مشخصات کلی طبقات ضد فئودال .

باین مطلب باید توجه داشت که برای بورژوازی ملی در بعضی از کشورهایی که نظام فئودالی مستقر است - و نظیرمان در اینجا به ایران است - آنقدر که معمولاً بعضی سوسیالیست‌ها تصور میکنند، مبارزه با فئودالیسم جنبه جدی و فوری ندارد. و این امر نتیجه آنست که بورژوازی ملی در اینجا با مثلاً بورژوازی فرانسه در عصر انقلاب کبیر ملی تفاوت‌های اساسی دارد. بورژوازی ملی در اینجا چندان قدرتی ندارد و بعلاوه تاحدودی در نظام فئودالی سهمیم و یا تحت تأثیر آن فاسد شده است. آن‌دسته از ثروتمندانی که کارشان نمایندگی شرکت‌های خارجی و وارد کردن کالاهای مصرفی است، همیشه متحد فئودالیسم و با اساساً خود نیز فئودال بوده‌اند، و همین‌ها ایند علمداران سیاست اقتصادی درهای باز. اینها حسابان با بورژوازی ملی جداست.

اما خود بورژوازی ملی نیز در بعضی از قسمت‌هایش دست کمی از نمایندگان شرکت‌های خارجی ندارد، و در واقع آنان نیز بدون رعایت قوانین و مقررات ننوشته‌ای که معمولاً بورژوازی سالم - سالم بمعنای سرمایه‌داری - رعایت میکند، بیش از آنکه تولیدکننده باشند سرگرم چپاولند. و اساساً در بسیاری از موارد صاحبان صنایع بزرگ خصوصی - که معمولاً در اینجا صنعت پارچه‌بافی و ریسندگی نمونه آن تلقی میشود - متحدین رژیم فاسد فئودالی هستند. از اینرو سرمایه‌دارانی از این نوع نه تنها نمیتوان در مبارزه علیه فئودالیسم امید داشت بلکه باید تاحدود زیادی آنرا جزء نیروهای مخالف نهضت حساب کرد.

و نیز آنچه معمولاً با آن «بازار» میگوئیم، جز تولید کنندگان خرده پا و وابسته‌های آنان، بقیه فروشنده دست دوم و سوم کالاهای خارجی اند و نفع مستقیمی در مبارزه با فئودالیسم ندارند. و اگر دیده میشود که گاهی در مبارزه ملی شرکت میکنند، یا از روی علاقه و ایمان قلبی با آزادی و عدالت است و یا برای عقب نیفتادن از قافله، و الا نفع مادی مستقیمی در این مبارزه ندارند. در واقع آنچه میتوان با آن نام بورژوازی ملی داد در گوشه و کنار مملکت پراکنده است و نه تمرکزی دارد و نه یک سیمای سیاسی. پیداست زمانی که شور و شوق ملی دامنه و وسعت پیدا میکند بسیاری از کسان و حتی آنانکه زبانی نیز از جهت مادی می‌بینند از روی علاقه و ایمان با آزادی در مبارزه ملی شرکت میکنند و بورژوازی ملی نیز که نفع مستقیمی در این جریان دارد مسلماً شرکت خواهد کرد. اما بدلیل عدم تمرکز و بدلیل نداشتن شکل سیاسی و نیز بجهت سیر بودن شکمش و بعلم نداشتن یک ایدآل انسانی، شروع کننده نخواهد بود.

دیگر طبقات و قشرهای اجتماعی نیز، خاصه در مراحل شکست و بومیدی، حالات کم و بیش مشابهی دارند. طبقه کارگرها «فقط از جنبه اجتماعی از طبقات دیگر قابل تشخیص است». هیچ سازمان سیاسی یا صنفی وجود ندارد که بتواند ادعا کند که

کارگران آمال و آرزو های خود را در آن مجسم می‌بینند . این طبقه کارگر در يك نظام فاسد بوجود آمده و لاجرم از تأثیر فساد کلی جامعه برکنار نمانده است . این طبقه کارگر سیمای سیاسی مشخصی ندارد و هرجآب و نانی به‌بیند بآن سو خواهد رفت . بی‌آنکه يك ایدآل اجتماعی و سیاسی داشته‌باشد . این واقعیت را میتوان از مطالعه تاریخ احزاب سیاسی در ایران بخوبی دریافت . در هر کارخانه عده ای هستند که «شم سیاسی» دارند ، و این جهت یابی آنان تنها تا حدود شناختن حزب و دسته ای است که بازار گرمی دارد و میتواند منافع فوری آنان را تأمین کند . و اینها بقیه را بدنبال خود از شورای متحد مرکزی تا اسکی و از اسکی تا نهضت ملی یا حزب توده کشانده اند و هنوز هم بطرف هائی میکشند که ظاهراً نفعی در آنجا متصور است . این طبقه کارگر پشتیبان هر کس است که در حال حاضر شانس بیشتری داشته‌باشد ، خواه کمونیست ، سوسیالیست ، سرمایه دار و حتی خواه فتودال . طبعاً میان این طبقه عناصر با ایمانی نیز وجود دارند که ایدآلهای انسانی خود را بر همه چیز ترجیح می‌دهند ولی مشخصات کلی همانست که گفته شده و از این جهت توده طبقه کارگر ما بهیچ وجه قابل سرزنش نیست . نداشتن رهبری و فساد مشخصه کلی جامعه ماست و آنان نیز جزئی از جامعه اند . اگر به بزرگترین طبقه اجتماعی ، هشتاد درصد جمعیت ، یعنی دهقانان نیز نگاه کنیم تصویر چندان متفاوتی نمی‌بینیم . آنان نیز در طی قرون و اعصار در اثر بیدادگری هائی که دیده‌اند و شکست‌هایی که خورده‌اند ، آنچنان محافظه کار شده‌اند که نمیتوان انتظار شروع جنبشی را از آنان داشت . اما آنان نیز ، مثل کارگران ، و خیلی بیشتر وجدی‌تر نیرو های آینده اند و در صورتی که يك رفورم ارضی جدی شروع شود و عملاً به‌بینند که خوابهای طلائی اجدادشان تحقق می‌یابد تبدیل به نیروی عظیمی خواهند شد که جامعه جدید بآن احتیاج دارد .

رسالت تاریخی نسل جوان .

از آنچه گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که هیچ يك از سه طبقه مهم اجتماعی ضد فتودال قدمهای جدی برنخواهند داشت مگر آنکه گامهای اول را دیگران بردارند . و این کاری است که نسل جوان و روشنفکر ، نه بعنوان يك طبقه اجتماعی ، بلکه بمعنای اعم و اخص کلمه - بعنوان نسل جوان و روشنفکر - باید بردارد - اعم از اینکه دانشجو باشد یا معلم ، کارگر ، پیشه‌ور ، کارمند باشد یا بورژوا .

تاریخ نهضت های معاصر چه فاشیست، چه کمونیست ، چه ملی و چه سوسیالیست نشان داده است که شروع کننده و قلب و روح هر نهضتی ، و نیرو های فعال و پرشور آن ، جوانانند . جوانان که هنوز در حساب های مادی صرف فرو نرفته‌اند و فساد جامعه آنان را منحرف ، و دل‌هایشان را سرد و تیره نکرده‌است ، با ایدآلهای خود و شور و شوق خود به نهضت های عصر حاضر رنگ و بوی تازه‌ای بخشیده اند . و بهمین جهت سوسیالیسم دمکراتیک بجوانان و انرژیهای خلاقشان و اید آلهایشان اهمیت فوق العاده میدهد . اگر جامعه‌ای بتواند فرصت های مناسب را برای جوانان ایجاد کند، و اگر فرد جوان احساس کند کاری که انجام

میدهد ارزش انسانی آن شناخته میشود تبدیل به نیروی عظیمی میشود. این نیروئی است که هم میسازد و هم ویران میکند؛ و اگر بخواهیم که سازنده باشد باید آزادی را باو بدهیم. درهند امروز که نسل جوان خود را از قید و بند های دنیای کهن رها می بیند. باتلاشی عظیم بکار پرداخته است. چنانکه میدانیم يك نهضت بزرگ فرهنگی و کوشش داوطلبانه جوانان هند بوجود آمده است. آنها داوطلبانه به دهات میروند و در هوای آزاد، زیر سایه درختان، کلاس درست میکنند. و باین ترتیب تقریباً بی هیچ هزینه ای میلیونها هندی باسواد میشوند. اینست نمونه ای از کار جوانان در سرزمینی که شخصیتشان را محترم می شمارند و ایدآلی وجود دارد. و اینجا که ایدآل و احترامی در میان نیست، زندگیشان بی هدف و حاصل کارشان منفی است. وظیفه سوسیالیستها اینست که نسل جوان را از موقعیت خود در جهان امروز و رسالت تاریخی شان آگاه سازند. تکیه گاه واقعی سوسیالیسم - دمکراتیک و نیرو های اصلی آن در کشورهایی از نوع کشورما جوانانند.

در اینجا، در بحث در باره رسالت نسل جوان و روشنفکر، به نکته مهم دیگری باید اشاره کرد و آن وظیفه کارشناسان و سازمان دهندگان جامعه است.

دنیای امروز دنیائی است که کارشناسان آنرا اداره میکنند. چنانکه گفته شد در زمان ما امر تولید از صورت قدیمی خود بیرون آمده و اختیاری که مالکین وسائل تولید داشتند تا حدود زیادی بدست کار شناسان افتاده است. هیچ سرمایه دار مدبرنی بی آنکه کار شناسان تجویز کنند اقدامی در زمینه اقتصادی انجام نمیدهد، زیرا آنان هستند که تولید را اداره میکنند و چرخهای عظیم صنایع توسط بازوهای کارگران و مغز آنان میچرخد. این کارشناسان چه در خدمت دولت و چه در خدمت موسسات خصوصی يك گروه مستقلند. کارشناس در دنیای امروز صرفنظر از عقیده اجتماعی خود، میل دارد کار خود را، بعنوان يك کارشناس، هرچه بهتر انجام دهد؛ و در واقع این صفتی است که در تمامی مردم کار کن در يك جامعه نسبتاً سالم مشترک است. حتی در جوامعی که هنوز انقلاب ملی را کامل نکرده اند، و رژیم فئودالی حکومت میکند، همواره برخورد های قابل ملاحظه ای میان کار شناسان از طرفی و کارمندان نوع قدیم و دستگاه حکومت از طرف دیگر وجود دارد. شرافت کار و تخصص انسانی به بسیاری از کارشناسان اجازه نمیدهد که برخلاف موازین علمی کاری انجام دهند، و بهمین جهت تاکنون شاهد بوده ایم که بعضی از کار شناسانی که - صرفنظر از جنبه مادی قضیه - نتوانسته اند در دستگاه های دولتی موجود منشاء اثری باشند، یا نخواستہ اند در برابر توصیه های غلط اقتصادی و علمی یا توصیه متنفذین تسلیم شوند میدان را خالی کرده و باصطلاح به «کار آزاد» روی آورده اند. اگر کار شناسان، چه در دستگاه دولتی و چه در موسسات خصوصی، بتوانند باهم بیشتر در تماس باشند متدرجاً میتوان يك صف جدی از افراد کار شناس و تحصیل کرده در برابر عناصر فاسد و فاقد اطلاعات علمی و فنی که دستگاههای دولتی را قبضه کرده اند بوجود آورد، و سرانجام منشاء اثر مثبتی شد. و این وظیفه سوسیالیست هاست که به وجود آوردن چنین مقاومتی کمک کنند.

تماس با کارشناسان و سازمان دهندگان جامعه وظیفه ای اساسی است و باید کوشش

کرد که آنان از مسئولیت های وسیعتری که در برابر جامعه دارند آگاه شوند. در یک جنبش سوسیالیستی امروز نقش کارشناسان، چه در مرحله مبارزه با رژیم کهنه و چه در بنای جامعه جدید بسیار مهم است. سوسیالیست ها باید در جلب کارشناسان به یک سازمان سوسیالیستی مساعی فراوانی بکار برند. (\*)

### ارزیابی انتقادی و اراده برای تغییر دادن.

تعریف ژول موک از سوسیالیسم، یعنی ارزیابی انتقادی جامعه و اراده برای تغییر دادن آن، تعریف جالبی است. جامعه موجود را باید تغییر داد و زندگی تازه ای ساخت که ارزش زیستن داشته باشد. در این امر همسوسیالیستها اتفاق نظر دارند.

اما، اگر نباید منتظر یک تقدیر ماوراء الطبیعه بود، و اگر لازم است که برای تغییر جامعه اراده داشته باشیم، چگونه باید آنرا تغییر دهیم؟ آیا باید ضربه ای تعیین کننده به نظام پوسیده زد و بر روی خرابه های جامعه قدیم بنائی تازه ساخت؟ پاسخ سوسیالیست های ممالک پیشرفته باین سؤال محققاً منفی است. زیرا انسان بطور کلی مراحل انقلابی را پشت سر گذاشته اند.

از آنجا که همه احزاب رأی آزاد و مخفی ملت را بعنوان عامل تعیین کننده دولت شناخته اند، مسئله تنها عبارتست از یک مبارزه دمکراتیک و درست گرفتن حکومت از طریق پارلمان. ولی در رژیم فرانکو یا سالازار، و یا در رژیم های کمونیستی اروپای شرقی، وضع فرق میکند. در کشورهای دست نشانده اروپای شرقی اکنون سوسیالیست ها دیگر امیدی به پیروزی یک جنبش انقلابی ندارند، و انقلاب مجارستان نشان داد که شوروی بهیچ قیمت بیرون نخواهد رفت. مگر آنکه تغییرات اساسی در مناسبات بین المللی بوجود آید. ولی فرانکو و سالازار، که تنها باسرنیزه خود حکومت میکنند، شانس بقا و دوامشان کمتر است. از اینرو پس از بیست سال حکومت فاشیستی در اسپانیا سوسیالیست ها هنوز تشکیلاتشان را چه در خارج و چه در داخل حفظ کرده اند و در سراسر جهان مورد پشتیبانی مردم آزادی خواه هستند. آنها میتوانند در موقعی که رژیم فاشیستی - نه لزوماً توسط خود آنها - واژگون شود نقش خود را ایفا کنند، و هم اکنون نیز به تدارک مقدمات این واژگونی کمک میکنند.

اما بطور کلی سوسیالیسم دمکراتیک معتقد بوارد کردن ضربه ای از خارج و بیا کردن انقلاب نیست. سوسیالیسم دمکراتیک عقیده دارد که وظیفه سوسیالیستها عبارتست از تغییر دادن مسالمت آمیز رژیم کهنه و تبدیل تدریجی آن بیک نظام سوسیالیستی. از لحاظ تاریخی صحت و اطمینان بخش بودن این روش بیش از روش انقلابی صرف که در روسیه و چین بکار رفت ثابت شده است. کافی است که بآنچه پس از چهل سال در روسیه واقع شده - نیاز جنبه پیشرفت صنعتی بلکه از نظر احترام بحقوق انسانی - توجه کرد، و آنرا با حقوق انسان در

(\*) رجوع کنید به پیشنهاد در باره تشکیل «جامعه سوسیالیستهای ایران» - شماره

۶ اردیبهشت ۱۳۳۵ «نبرد زندگی».



غرب مقایسه نمود. رژیمی که آرم خود را در کره ماه نشانده است، هنوز از انتشار رمان شاعرانه و فلسفی نویسنده‌ای متزوی میترسد، و هنوز حق شنیدن آزادانه موزیک را به ملت خود نداده است. ولی در کشورهای غربی که سوسیالیستها در آنجا تاحدود زیادی جامعه را از داخل تغییر داده‌اند آزادی بیان، عقیده و سازمان جزء اصول غیرقابل نسخ شده‌است. از آنجا که هدف سوسیالیسم - حتی بیش از برای - آزادی است، سوسیالیستها نمیتوانند بقیمت نان از آزادی صرف نظر کنند - هر چند تجربه نشان داده است که درشوروی پس از یک نسل مردم هنوز بد تغذیه میشوند.

از اینرو سوسیالیسم دمکراتیک میخواهد جامعه را با وسائل مسالمت‌آمیز یعنی از طریق داخل شدن در دستگاههای اداره کننده تغییر دهد. باین جهت سوسیالیستها وظیفه دارند که در هر جا که ممکن است و تا حدودی که توانائی دارند در جامعه و دستگاههای اداره کننده آن نفوذ کنند و از داخل آنها تغییر دهند. محکوم کردن یک نظام اجتماعی بمعنی خارج شدن از آن نیست. در گوشه‌ای نشستن، منفی‌بافی کردن و عوام رافرفتن، و به بهانه نبودن آزادی تاسرحد نفی مطلق نظام موجود حتی بقیمت تسلط بیگانه، پیش رفتن کاری است که از دست هر گوشه نشین پرگوئی برمیآید. آنچه مهم است وصف مشخصه یک انسان مبارز و اجتماعی، و خاصه سوسیالیست است، فرار نکردن از برابر واقعیات و شجاعانه روبرو شدن با مشکلات است. اگر سوسیالیستها و دیگر عناصر آزادیخواه در مرحله نهضت ملی و پس از آن به نفی کامل رژیم اکتفا کنند و مطلق پرستی را در جامعه رواج دهند، از طرفی به ادامه نظام پوسیده کمک کرده‌اند و از طرف دیگر هنگامیکه رژیم کهنه و ازگون شود وارث آن مطلق پرست ترین دسته‌ها خواهد بود - یعنی کمونیستها.

کمونیستها در مبارزه ملی و در مرحله ساختمان جامعه صنعتی رقیبی جدی هستند و هر چه زودتر و عمیق‌تر مردم را به تائیدهای آنان آشنا ساخت خطر ضعیف‌تر میشود. و این کاری است که بهتر از همه سوسیالیستها میتوانند انجام دهند. تبلیغاتی که از طرف هیئت‌های حاکمه فاسد علیه کمونیستها صورت گیرند تنها اثری نخواهد داشت بلکه محبوبیت آنها را بیشتر خواهد ساخت. برای فرد معمولی خیابان دشمن دشمن، دوست بحساب می‌آید.

باید جنبه‌ها و عناصر جامعه را چه خوب و چه بد بدرستی ارزیابی کرد. مبالغه کردن درباره قدرت خود یادر باره فساد جامعه و دستگاههای حاکمه هر دو ناصحیح است، زیرا که سوسیالیست نه خود را باید فریب دهد و نه دیگران را. ملاک کار یک سوسیالیست « حق و حقیقت است، نه فریفتن عوام، نه خوشایندیشان یا هراس از اعراضشان » و اگر سوسیالیستها وظیفه‌شان را بدرستی انجام دهند عوام در طول زمان بمنافع خود پی خواهند برد. چنانکه رشد روزافزون سوسیالیسم در جهان این حقیقت را نشان میدهد. ملاک کار احزاب محافظه کار و کمونیست فریفتن مردم است، و اگر سوسیالیستها نیز بخواهند برای رسیدن بهدفعای خود مردم را بفریبند و گرافه‌گوئی کنند فرقی با آنان نخواهند داشت. برای رسیدن به هدف مشروع وسیله مشروع لازم است. هدف وسیله را توجیه نمیکند.

### سوسیالیسم يك وظیفه دائمی است .

يك فرد سوسیالیست - در کشورهایی که هنوز در ملت و دولت جامعیت نیافته است - وظیفه‌ای نیست به دولت و ملت ندارد، زیرا که بعبارت اعلامیه جهانی حقوق بشر : « هر کس در مقابل آن جامعه‌ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد ». اما فرد سوسیالیست نسبت بایدهای محرومین جامعه در سراسر تاریخ بشری ، در برابر تیره بختان ، چه در میهن خود و چه در بقیه جهان ، وظیفه دارد . و این يك وظیفه دائمی است . سوسیالیسم يك مشغله تفتنی یا موسمی نیست - کسی را که تنها در شرایط آسان بصحنه بیاید ، و در شرایط سخت بدنیاال منافع شخصی برود و همه چیز را نفی کند ، نمیتوان سوسیالیست کامل نامید . چنین کسی یاضعیف است یا فرصت طلب و یا هر دو . يك سوسیالیست کامل باید همواره يك مبارز اجتماعی باشد ، چه در شرایط آسان و چه در شرایط سخت .

اگر قرار است که منتظر سرنوشت نباشیم و اگر روابط کهنه و پوسیده باید با اراده و نیروی مردم کارکن تغییر کند ، نمیتوان فقط به نفی آنچه که موجود است اکتفا کرد . باید چیزی ، راه و روشی برای زندگی ، و راه حلی برای مشکلات اقتصادی و اجتماعی ، عرضه کرد ، و دائماً بخاطر متقاعد ساختن مردم خیراندیش و نشان دادن حقایق بآنان کوشش نمود . کار خوب را - بدست هر کس انجام شود - باید تأیید کرد و قدر آنرا شناخت . این اشتباهی اساسی است اگر تصور کنیم تأیید کار مثبت طبقات حاکمه ، روحیه مخالف و مبارزه جویانه را تضعیف میکند . سوسیالیست‌ها نباید مردم را فریب دهند و نباید بصرف آنکه کار مثبت احیاناً از طرف مخالفان آنها صورت گرفته آنرا تخطئه کنند یا نادیده انگارند . سوسیالیست‌ها بی هیچ ترسی موفقیت‌های تکنیکی رژیم هیتلری ، و کمونیسم را تصدیق کرده‌اند ولی بخاطر بهائی که برای این موفقیت‌ها پرداخته شده با آن مخالفند . آن موفقیت‌ها به بهای کوره‌های آدم‌سوزی بدست آمد و اینها بقیمت اردوگاه کار اجباری ، ترور و گرسنگی دادن مردم . سوسیالیسم نمی‌تواند این فجایع را تأیید کند . انسان هدف اولین و آخرین است ، نه وسیله . و سوسیالیسم برای انسانهاست نه انسانها برای سوسیالیسم . سوسیالیسم مکتب حقیقت و آزادی است .



اکنون در سراسر جهان سوسیالیسم - چه بعنوان راه حل اقتصادی و چه بعنوان ایدآل انسانی - بیش از هر زمان در دل‌های مردم راه یافته است . سوسیالیسم دیگر از قالب تنگ طبقاتی خود بیرون آمده و تبدیل بیک نهضت انسانی و اخلاقی عظیم شده است . اکنون بیش از شصت میلیون نفر از مردم جهان با احزاب سوسیالیستی که عضو بین‌الملل سوسیالیست هستند رای میدهند و ده‌ها میلیون نفر دیگر طرفدار آن دسته از احزاب سوسیالیست هستند که هنوز به عضویت انترناسیونال در نیامده‌اند . احزاب سوسیالیست اروپائی بعضی در رأس حکومتند و بعضی مهم‌ترین نیروی مخالف و در عین حال نیروی موثر . نهضت سوسیالیستی در آسیا نیز روز بروز تقویت میشود و حتی آنانکه خود سوسیالیست نیستند راه حل‌های آنرا

می‌پذیرند .

سوسیالیسم دمکراتیک بزرگترین نهضت انسانی است و هرکس را که شان و مقام انسان را تصدیق کند و استثمار انسان از انسان را مردود بداند و آزادی را نگهبان باشد ، و تساوی فرصت را برای همه انسانها ، صرف نظر از جنس ، نژاد بشناسد در صفوف خود می‌پذیرد . خواه مذهبی باشد یا مخالف مذهب ، خواه ایدئالیست باشد یا ماتریالیست . سوسیالیسم دمکراتیک نهضت آزادی عقیده است .

و اکنون در عصری که « معلمان زمامدار میشوند » سطوری را از پرودون سوسیالیست فرانسوی برای چندمین بار می‌آوریم تا اشاره‌ای باشد به صفت انقلابی سوسیالیسم و حسن ختامی برای توجه نو میدان :

« در زیر اشعه آفتاب نوینی رخساره زمین زندگی از سر میگیرد . بگذارید يك نسل از بین برود و بگذارید جنایتکاران فرتوت در صحاری بمیرند . زمین مقدس هرگز استخوانهای آنها را نخواهد پذیرفت .

ای مرد جوانی که فساد زمانه تو را بی‌ارزش و سنگینی عدالت تو را خرد مینماید ، اگر وطن در تردت عزیز است و اگر منافع انسانیت را حس میکنی جرأت داشته باش و آزادی را در آغوش گیر . خودخواهی کهنه و فرسوده خود را در امواج مردم مساوات جوی و نوظهور بیفکن ، آنجا روح تو ، قدرت و غذای نامعلومی را خواهد گرفت و نبوغ تو انرژی شکست ناپذیری را بدست خواهد آورد . ملت تو جوان خواهد شد ، صورت هر چیز در چشمان پاک شده‌ات تغییر شکل خواهد یافت . احساسات جدید ، افکار و عقاید تازه بوجود خواهد آورد . مذهب ، اخلاق ، شمر ، هنر و زبان در نظرت باشکلی بزرگتر و زیباتر جلوه خواهد کرد و با تصورات و تخیلات الهام شده ، شفق دنیای از نوزنده شده را سلام خواهد داد . »

منوچهر صفا

## اول مه

روز هائی هست که باد آنها همواره در خاطره ها خواهد ماند و هر سال با جلال و شکوه بیشتری خاطره آن تجدید خواهد شد . اول مه بیشک یکی از روز های درخشان است . کارگران جهان همه ساله این روز تاریخی را که در طول زمان بمثابة علامت و نشانه مبارزات آزادی بخش آنها در آمده است جشن میگیرند . نهضت بین‌المللی سوسیالیسم که جنبش‌های انقلابی طبقه کارگر سنگهای اولیه بنای آن بوده است در این جشن پیروزی سهیم است . در حقیقت اول مه روز همه کارگران جهانست صرف نظر از عقاید آنها . و احترام جهانیان باین سنت طبقه کارگر تا بجائی است که حتی در کشور هائی که خبری از آزادی نیست آنرا بظاهر جشن میگیرند و محترم میشمارند . باشد که در روزگاران آینده در همه جای جهان این جشن را نه از روی ریا و تظاهر ، بلکه با صداقت برگزار کنند . و باشد که شکوه این مراسم را سبزه های سرخ و سیاه و بمب های هسته‌ای لکه‌دار نکنند .

## «خو اھم گو شید من ھم جزء عوامل «نمردن» باشم»

تعدادی نامه و تلفن و ملاقات و برخورد و اظهار عقیده درباره نشریات ما از طرف روشنفکران و کارشناسان و حتی بعضی از رجال که دارای حس مسئولیت اجتماعی هستند و همچنین از طرف اشخاص ساده، اما روشن بین می‌رسد. این قضاوتها و توجه‌ها نشان می‌دهد که تیرهای ما بھدف اصابت میکنند و آن قشر ممتاز جامعه که باید مهندسین و معماران جامعه نوین ایران آیند باشند این کومک ناچیز ما را برای روشن کردن راه آیند با دیدہ احترام نگاه میکنند. ما از این ھمہ نامہ و قضاوت، نامہ یک شخص بدون ادعارا کہ از شهری دور ارسال داشته بمناسبت این کہ علاوہ برتوجہ بمنطق علمی دارای احساسات قلبی و گرمی است در این جا می‌آوریم و ضمنا باید توجہ داشت کہ این دریای احساسات و معنویات با ذرہ‌ای مادیت یعنی یکصد و پنجاه ریال نیز توام است.

بعضی از مشوقین ما شاید بمناسبت غرق شدن در دنیای معنویت بہ جنبہ مادی هیچ توجہی ندارند و وجوہ اشتراک را نمی‌فرستند. البتہ برای عده‌ای از نویسندگان و رجال بدون درخواست، مجلہ فرستادہ میشود کہ طبعاً تعہدی ندارند اما در صورت علاقہ بانتشار این نشریات خوب است برای امکان ادامہ انتشارات اقلا وجہ اشتراک را ارسال فرمایند. تا چند شمارہ پیش یکی از علاقمندان تعہدی برای کومک بہر نشریہ کہ منتشر میشد داشت و فعلا نشریات ما بمناسبت کثیرالانتشار نبودن و نداشتن اعلان دچار مضیقہ مالی است، فقط تکفروشی است کہ کومک قابل ملاحظہ‌ای میکند. ما از تمام علاقمندان مشترک و غیر مشترک انتظار داریم کہ علاوہ بر علاقہ معنوی بخودشان زحمت کومک مادی نیز بدهند، تا بگفتہ آقای علی علویقی این عامل و عوامل «نمردن» بتواند بزندگی خود ادامہ دھد.

علم و زندگی

اینک نامہ وارده:

آقای عزیز روزگاری کہ بقول دوست عزیز ما «ما امید»

... سرھا در گریبان است

کس سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

نگہ جز پیش پا را دید نتواند

کہ رہ تاریک ولرزان است

وگر دست محبت سوی کس آری

باکراه آورد دست از بغل بیرون

روزگاریکه عصر ما عصر حوادث است و عصر اتفاقات عجیب و باور نکردنی عصر شگفتی‌هاست و بالاخره باید گفت عصر زوال انسانیت است انسانیتی که سابقه طولانی دارد و بگفته تاریخ‌نویسان یکروز درجامه زرتشت و اهورا تجلی کرده است ولی با اعتقاد بسیاری انسانیت در نهاد آدمی است و درجهانیکه روزگار ما معنویت نمی‌شناسد و با انسانیت ورطه هولناک دارد وجود جرقه‌هایی از انسانیت چشم‌ها را خیره می‌سازد و بالاتر از آن دل ما را گرم.

همین جرقه‌های بی‌دوام پرمعنی است که ما را در تنهایی‌ها و شگفتی‌ها امیدوارمان می‌سازد و گرممان میکند که انسانیت نباید بمیرد و «شما» البته «شما» نوعی عوامل این نمردن هستید و این يك حقیقت است ولاغیر

تعریف بی‌جا و توصیف و هندوانه زیر بغل گذاشتن هم نیست احساس من این اجازه را بمن نداده است تعجب میکنید که من چطور این حرفها را بشما میزنم درحالیکه بغیر از يك نامه رابطه با همدیگر نداشته ایم ولی من هیچ تعجب نمیکنم آنروز که «کتاب هفتم» علم و زندگی بمن رسید قلب من طپید يك طپش عجیب و باور نکردنی طپشی که انسانیت را زنده می‌ساخت طپشیکه مرا بالاتر از همه بمحیطمان امیدوارمینمود با تمام قدرت و شوکتش

روزگاریکه همه چیز در گرو پول لغتی است شما بچه امیدی بدون اینکه دیناری از من بگیریید نشربه ای بمن فرستادید! آخر بچه امیدی من آنروز داشتم دیوانه میشدم این همان جرقه ای از شرف و معرفت بود که وجود مرا گرم کرده بود و آنروز من شعر شهاب را خواندم و برای اولین دفعه بطور عجیب و باور نکردنی مفهوم آن در نظر من عوض شد

..... نمیدانی

نمیدانی گل وحشی غم بی همزبانی را...

غم بی همزبانی بدترین غمهاست

اما برخلاف همیشه من این شعر را از تهل قبول نکردم وجود يك همزبان این عقیده را در من متزلزل نمود و شما «آلات و ابزار» این تزلزل عقیده بودید.

واکنون من خودم را در جهان بی‌کران تنها و بی‌زبان احساس نمیکنم و فکر میکنم که در این عقیده محق باشم. دوستی شما برای من مفتنم است من در پایداری و استحکام این دوستی بهرنحوه‌یکه باشد خواهم کوشید و سعی خواهم نمود که من هم جزء عوامل «نیردن» باشم.

وسالی هم بر من و شما گذشت و ما در آستان سال نوین هستیم سال آینده متضمن آرزوها و امیدهای گرم و سوزان ماست من در سال جدید برای شما موفقیت در عقیده از خدای بزرگ مسئلت میکنم و امیدوارم تریکات مرا بپذیرید.

۱۵۰ ریال وجه اشتراك سالیانه ضمیمه نامه است و این اولین نحوه برای استحکام

علی علویقی

دوستی مشترك است.

## ژان پل سارتر و ((عدم))

سارتر علاوه بر مشرب فلسفی خود همواره خواسته است

در سیاست نیز شخصی «صاحب نظر» باشد. او «آزادخواه» است و بنا بر این تعجبی ندارد که روزی مدافع سرسخت کمونیستها و روز دیگر دشمن آنان باشد.

مقاله زیر با اینکه چندسال پیش نوشته شده تازگی دارد و مرحله‌ای از مراحل نوسانهای سیاسی او را بشکل جالبی مورد بحث قرار میدهد.

چند سال قبل ژولین گراک در یکی از مجلات ادبی سن ژرمن دیره موسوم به امپه وکل، که مخفیانه برای عده‌ای از «خواص» چاپ میشود، یکرشته از مطالعات بی‌رحمانه خود را درباره دستگاه ادبی پاریس، بنام «ادبیات شکم» منتشر ساخت که در آن رشد و ترویج ارزشهای تخیلی را در این بورس شهرت‌نویسندگی تجزیه و تحلیل مینمود. خشم نویسنده این مقاله متوجه پرورش اجباری «استعدادهای جوان» بوسیله جوایز ادبی بی‌شمار کمیته‌ها، کلوب‌ها و «آکادمی»های مختلف است:

« با همه بدبینی نسبت بدخالت پلیس در زندگی اجتماعی، من بخود اجازه میدهم توجه مأمورینی را که مسئول حفظ عفت عمومی هستند به تفریح‌های چندان‌آر این سادیستها جلب کنم که تقریباً در هر گوشه خیابان، نویسندگان شیرخوار را بوسیله یکنوع دانه، مثلاً یک شیشه شراب یا یک بسته پنیر، فریب میدهند و آنان را از پستان مادرمی ربایند و طوری تربیت میکنند که در برابر مجمع ادبی خودی نشان داده و می بجنانند »

ژولین گراک بخاطر این نوشته برنده جایزه ادبی گنکور شد ولی باشهامت بی‌مانندی، که البته مخالفان بعنوان اینکه حقه‌ای برای کسب معروفیت اجتماعی است آنرا تخطئه نمودند، از قبول آن خودداری کرد. حسن این انتقاد هجوآمیز ژولین گراک آنست که درصدد برآمدن تا مکانیسم این دستگاه ادبی را با اصطلاحات فنی بورس نویسندگی مجسم کند و نشان دهد

که از زمانیکه « ارزش بازار » نویسندگان بافذاوت خوانندگان بستگی نداشته بلکه به تبصم درهم و برهم « مردم » درباره این شخص مورد لطف - که نام و چهره او دائم توسط صاحبها ، رپر تاژها ، انعکاسات مطبوعاتی ، مانیفست ها و مجلات مصور تغذیه میگردد - آنهم از روی افسانه ها و گفت و شنودهای خصوصی ، بستگی دارد ، تا چه اندازه بستگی میان نوشته و «اسامی» روبه نقصان نهاده است.

گراک قدری ایدآلیست مآبانه میگوید:

« برای نویسندگان ممالک دیگر « مردم » نور چراغهای کوچکی در کلبه های ناشناسی هستند که پس از شام روشن میشوند و نیز بمشابه تابلو صلح جویانه گلهای آراماند که در مزرعه ای پخش شده و در حال نشخوار است . اما برای نویسندگان فرانسوی «مردم» افیونی هستند که همیشه در دسترس قرار دارند ..... قرولدنانبوهی عصبانی و ناراحت که به سروصدای تب آلود بورس دائمی او راق بهادار شبا هت دارد .....».

این «جماعت ادبی» پایتخت است که با بحث های دائمی خود درباره آخرین اخبار ، کافه ها ، شب نشینی ها ، پارتی ها ، سالون ها و ضیافت ها ، مجالس جشن اولین نمایش و کلوپهای مباحثه را پرمیکنند و برای اینکه وانمود کنند که گوش بزنگ اخبار و حوادث جدید است - و این مسئله برای هرکس که میل نداشته باشد بیسواد تلقی شود موضوع حیثیت و آبرو است - درباره انتشارات جدید قضاوت میکنند بی آنکه اقرار کنند که هنوز وقت آنرا پیدا نکرده تا آنرا بخواند ( و بنابراین دیگر آنرا نخواهد خواند ، زیرا تلف کردن وقت است که آنچه را که انسان روز قبل درباره اش جر و بحث کرده تازه بعداً بخواند ) .

نویسنده مهم آنکس نیست که نوشته هایش خوانده شود ، بلکه کسی است که درباره اش صحبت میشود و گفته و کردارش « ارزش نوبودن » داشته باشد : چه کراواتی میزند ، چه کافه ای میرود و عقیده اش درباره طلاق ، بمباتم ، کوکاکولا یا تلقیح سرم ضد سرطان چیست .....

« اگر سالهای بعد از ۱۹۴۵ بنظر من بمنزله سالهای تحول تاریخ ادبی ما بشمار میآیند فقط از نظر ارزش تالیفات عرضه شده نیست بلکه بیشتر روابط بین تالیفات و مردم مدنظر است . در همین زمان بود که برای اولین بار يك مکتب ادبی حقوق مدنی را مسخر کرد و مورد قبول و احترام جمع کثیری از مردم قرار گرفت ، بی آنکه مردم جرأت یلخواست آنرا داشته باشند که قبلاً تالیفات و تئوریهای این مکتب را درک نمایند . بی شک همین مردم در بیست و پنج سال قبل تالیفات سوررئالیست ها را به همین اندازه بی معنی می یافتند و سعی نمی کردند که تئوریهای آنان را بفهمند ، ولی دست کم آنها همصدا با دیگران بی مع نمی کردند بلکه حیثیت و شرف خود را نجات میدادند و جرأت اقرار بندانستن را داشتند ..... در همین اوضاع و احوال « اگرستانسیالیسم » نیز از عذاب وجدانی مردمی که دیر باین فکر افتاده بودند که هرگز نگذارند غافلگیر شده و

در پشت سر زمان خود لنگ لنگان گام بردارند و يك نایفه عصر خود را که نبوغش شناخته نشده است از گرسنگی هلاک سازند، استفاده کرد. مردمی که در وقت شبیه اصولاً روی اصل همان پرستیز تشریفاتی و تجملی، که امروزه هر متخصص علوم خفیه را احاطه کرده، کف میزنند.»

تاحدود معلومی این سرحدات غیر قابل توصیف شهرت نشانه سلامت و فعالیت نیروی زندگانی است: هر نام بزرگ ادبی را چنین هاله‌ای از احساسات درهم و برهم تمجید آمیز فرا گرفته است.

با وجود این،

«آینده تاریک خواهد شد، اگر مانند نیمه این قرن ترویج انفلاسیون «ارزشهای ادبی» تخیلی از میزان طلاهای موجودی تجاوز کند، یعنی اگر سفته‌هایی که روی کارهای مغزی کشیده میشود فقط قسمت قلبی از آن روی دانائی و شناسائی حقیقی و شخصی باشد: آنوقت در آخر کار خطر مخرب سقوط ارزش پول ما را تهدید خواهد کرد.»

ژان پل سارتر بدون شك يك نقطه نهایت این سرحد سیستم پولی و رشکسته ادبی است - یا بوده است. شخص او، مورد نظر، سودبرنده، یا قربانی این اغفال و فریب، کمتر مقصر است: ژان پل سارتر کاشف مذهب عجیب و غریب سارتر نیست که تا چوواشن (۱) و هو تن توتن (۲) ریشه دوانده است؛ و این بهیچ وجه سرنوشتی قابل حسادت نیست که انسان اینگونه «علامت مرض» معمولی و غیر مشخص زمانه‌ای گردد، زمانه‌ای که از محور اصلی خود منحرف شده است.

خوشمزه خواهد بود اگر فهرستی از تمام تجسماتی تهیه شود که ده سال است در تمام جهان بانام سارتر (یا مفهوم آگریستانسیالیسم) بستگی نزدیک دارند: موها و گردن‌های نشسته، دختران باشلوارهای نیمه بلند، جوانک‌ها با پیراهن‌های رنگارنگ چهارخانه، صورت‌هایی که از غم دنیا پژمرده، فسق و فجور پر قیل و قال، بعب اندازان بلشویک، امپریالیستهای جنگ طلب، آواز کبوتر صلح، شیپوردار امکانات یا ترومپت سیدنی بچت، موش گیر شهر هاملن (۳) یا گودوت شخصاً.

البته سارتر کوشش واقعی بکاربرد تا در این بازی شریک باشد و دائم تحریکات، تضادها و سخنان پر قدرتی را که از او طلب میکردند عرضه نماید؛ از «فاحشه آبرومند» و «دستهای آلوده» گرفته تا قصیده هشتصد صفحه‌ای درباره «تپه کثافت» ژان ژنه.

(۱) مخلوطی از چینی‌ها و تاتارها. (۲) ساکنین ابتدائی جنوب آفریقا. (۳) موشگیر شهر هاملن مردی است افسانه‌ای که بروایتی ۱۳۰ کودک را در سال ۱۲۸۴ مسیحی از شهر هاملن سرقت کرده و بروایت دیگر با نواختن نی لیک کلیه موشهای شهر را از شهر بیرون برده است.



او در بازار ادبیات پاریس همان حالت استثنائی را بخود گرفت که پیکاسو در بازار هنر دارد: کسی که هر طرح، هر استیل و هر مزاحی برایش مجاز است، اگر فقط بلوف بزند. اینبوه نویسندگان و هنرمندان معمولی، حتی آنان که نامی دارند، اغلب با اولین کتاب یا اولین تابلو خود در یک طبقه بندی جا میگیرند و برای سبک کاملاً بخصوصی معتبر و مجاز میگردند که از این بیعد طبق آن رفتار کنند. **plougastel** نقاش هر هفته یک **Plougastel** میکشید و **Morillot** داستاننویس هر ساله یک **Morillot** تازه مینویسد (اسامی را میشود بدخواه انتخاب کرد) و اگر بخواهد یکمرتبه سبک خود را تغییر دهد بر او خیلی خرده گرفته میشود: یک ارزش تأسیسات محکم بدون تنزل و ترقی بها.

تنها پیکاسو است که با انگیزه های مختلف نقاشی و کار دستی میکند و تنها سارتر است - لازم بپذیرد که وجه تشابه بین این دو تا همین مرحله است و حتی تا اینجا هم قدری پایش میلغزد - که بهر سبک و راجع بهر چیز، هر چه که پیش آید، مینویسد. اینها یک اعتبار بی مقدار دارند و امضایشان ضامن همه چیز است. افکار نارس و نیمه تمام متفکر عمیق و نیز خطوط کج و معوج و از هم پاشیده ای که هنرمند بزرگ روی دستمال سفره های کاغذی از خود باقی میگذارد در عظمت نبوغ آنان سهیم هستند.

آنچه سارتر در باره جنگ و صلح، پرولتاریا و کاپیتالیسم بیان کرده است اکثراً با اولین نگاه و بر خورد در هم و بر هم بنظر میآید، و اگر کسی دیگری جز او آنرا نوشته بود بایک شانه بالا انداختن آنرا رد میکردند. جملات معروف او اغلب غلط، و مشاجرات قلمی او - اگر بخواهم خیلی ملایم بگویم - فاقد عمق و بررسی و اطلاعات کافی بوده است. با وجود این او مؤلف غیر قابل فهم کتاب ضخیم فلسفی نایاب ولی توسط گفت و شنود آشنای «وجود و عدم» است - مؤلف افسانه ای یک کتاب غیر قابل فهم، و هاله روح زمان، ضامن عمق فلسفی و منحرف ترین تفاسیر و مشکوکترین تضادها بود.

سارتر سالیان دراز این وظیفه مشکل را بعهده داشت که نقش آن سارتری را بازی کند که خودش کاشف آن نبوده و با کوششی آهنین به شارلاتان بودن روح خود شهادت دهد. هر چه که او همیشه میکرد، میگفت و یامینوشت «ارزش نو بودن» داشت، باعث شورش، کف زدن، مشاجرات قلمی و بر هم زدن آرامش میشد.

سپس سارتر یکروز دفتراً دست از کار بلوف زدن کشید، درست در همان لحظه ای که در واقع میبایست به خوانندگان و علاقمندان از همه وقت بیشتر بلوف بزند: یعنی زمانی که آشکار گردید او جدی میگوید که نه شارلاتان نه **unFa** (۱) و نه میستوفلسی (۲) و نه لوده است و خلاصه سارتر اصلاً سارتر نبوده است؛ او نه موشگیر شهر هاملن و نه مخرب جوانان، نه نابود کننده اخلاق و نه اعلام کننده هرزگی، بلکه یک دیوانه بتمام معنی بدون شرارت و بدی بوده که افتضاحات و اعمال زنده اش را هر دیوانه دیگری نیز

(۱) خداوند رومی بیشه و شیطان شهوتران افسانه ای

۲- نام شیطان در «فاوست» گوته.

در این دنیای فاسد میتواندست مرتکب گردد .

این مهارت فاقد وجدان نبوده که او بوسیله اش در تمام این مدت نتایج بلوف خود را بمست میآورد است ، بلکه اخلاق ساده دلانه کودک وحشتناک (۱) (Enfant Terrible) بوده البته باقید اینکه سارتر «این نقش را بعهده گرفته» و با آگاهی کامل نقش «کودک وحشتناک» را بازی کرده است .

اگر نخواهیم بگوئیم تمام ، تقریباً تمام آنچه که او برای اعجاب جهانیان ادا کرده واقعیت درونی او بوده و صرفنظر از فرم الوان و پرزرق و برق ، که شهرتی اهریمنی از روی میل و رضای اوست ، بقیه از قدیمترین ذخائر ثنولوژی و خطابه های تند علیه پستی ها و رذالت های جهان امروزی است .

شهری که در آن فقط یک نفر بناحق رنج میبرد شهری ظالم و لعنتی است که اخلاق آن دو روئی ، حق آن تقلب و قاضی اش جلا است ؛ قاتل گناهکار نیست بلکه اجتماع مقصر است که اجازه داد تا او قاتل گردد . نه درپیش عادلان ، مزدوران و ثروتمندان ، بلکه در نزد فرومایگان کنار کوچه و خیابان ، فواحش ، گمراکچی ها و گناهکاران میتوان سیمای حقیقی و ساده انسانهای دردمند را یافت ....

انسان همه این مطالب را بمراتب زیباتر و بجای تزد پیامبر اسرائیل می یابد و جامعه شناسی سارتر در هیچ نقطه ای از روانشناسی عاموس چوپان (۲) تجاوز نمیکند ، تنهاواژه ها و الفاظ بسطح پائین تری تنزل کرده اند ؛ شاید با این زمانه و مردم چشم و گوش باز مناسب باشد که پیامبران و کتب مقدسه بصورت احضار ارواح و با تشریفات خاص مراسم عبادت برقرار نمایند .

سارتر در دفاعیه اش از مطلع ادبیات مستهجن حوزه تبه کاران ژان ژنه آنطور که دلش میخواست اسکاندال و اقتضاح پیا کرد ، ولی با اینهمه در هیچ جا مهیج تر از این مقدمه دست و پا شکسته بیگناهی کودکانه فیلسوف نشان داده نمیشود که متحیر و اندیشناک در مقابل پدیده پلیدی ایستاده ، زیرا پلیدی از نظر فلسفی بصورت کیفیت منفی اصولاً یافت نمیشود - زیرا «هیچکس مختارانه بد نیست» - و بدین وسیله «تپه کثافت» ژنه در زیر دست او بصورت یک روحانی که گناهان دنیا را بگردن گرفته است مبدل گردید .

یک شاگرد باوفای سارتر ، فرانسیس ژانسن (Francis Jeanson) در میان بیوگرافی های تازه ای که نوشته یک «سارتر» انتشار داده است که در آن شهادت میدهد که استادش «تقریباً از سن یازده سالگی ایمانش از خدا برگشته» ؛ «ولی اساس و پایه مذهب در او زنده ماند ؛ مذهب یعنی رجوع به یک مطلق برای مدلل ساختن نسبیّت ، و با یک کلمه واقعیت» .

۱ - اسم یکی از نمایاننامه های ژان کوکتو است که پدر وپسری درعین حال طرف

معامله فاسقانه با یک زن هستند .

(۲) عاموس نبی از پیغمبران اسرائیل است که چوپان بود .

سارتر از نقش خود، يك فیلسوف معدن غرق در اسكاندال، يك كرسى تئولوژى ساخته بود: مگر عمل پیغمبران جز این بود كه محرك اسكاندال باشند، بدین صورت كه آنچه را كه موجود است با مطلق بسنجند و نالایق تشخیص دهند؟ فقط هیچكس نمیبایستی بدان آگاهی یابد.

تا زمانیکه مطلق، كه میزان و عیارسنجش بود، از اسرار نهران بشمار میآمد، «دلائل نسبیت» نیز كه از آن مشتق میشد پرازشگفتی های تازه بود. البته زمانی كه سارتر در تحت تأثیر يك لحظه تاریخی جهانی اعلام كرد كه این مطلق، كه او بنامش تمام زشتی زمین را كه مملو از بیعدالتی، دردمندی و فقر روحی است، بدور ریخته، كمونیسم است، تأثیرات این شگفتی ها برای همیشه بر بادرفت. برای این مطلق احتیاج به روحانیون مدتهاست كه دیگر وجود ندارد.

آن لحظه تاریخی جهانی كه او راه این كشف وادار ساخت ورشكست شدن يك دموستران عظیم كمونیستی در ۲۸ مه ۱۹۵۲ بود. (۱) ژان پل سارتر در آن هنگام تازه در راه سفر به صحرا بود كه ارتجاع در پاریس جشن پیروزی گرفته و پروله تاريا درهم شكسته و دلسرد و پراكنده شده بود.

او هنوز پا بدرون اطاقش در پاریس نگذاشته بود كه عجولانه بكمك شكست خوردگان شتافت.

درحقیقت آنچه كه روز ۲۸ مه ۱۹۵۲ در پاریس اتفاق افتاد سارتر به چشم ندیده بود، اما در عالم تعاریف كلیه موارد برای او روشن و واضح بود.

سارتر بمنابها مقایسه سپیدی و سیاهی اثبات مینمود كه پروله تاريا محق بوده است، زیرا فقط توسط پروله تاريا میتواند آشتی نهائی بشریت صورت عمل بخود بگیرد. پروله تاريا در ۲۸ مه جنب وجوش نداشت وتكانی هم بخود نداد، درحالی كه پیشوایانش در زندان نشسته بودند! ولی این با مسئله ارتباطی ندارد. پروله تاريا اصولا وجود خارجی ندارد مگر آنكه در حزب بوجود آید: فقط حزب است، یا اصولا چیزی جز توده متغیر و بی خبر و بی اراده وجود ندارد كه درحقیقت همیشه حق دارد ولی فقط بتوسط حزب. و این يك تصور غیرعاقلاانه است كه پروله تاريا علیه حزب یعنی علیه اراده شخصی، موجودیت ورسالت خود بتواند محق باشد. او « هنگامی بموجودیت طبقاتی نائل میگردد كه از دستورات حزب پیروی كند » وبدین طریق اگر از اوامر حزب پیروی نكند موجودیت طبقاتی خود را از دست میدهد.

این برهان و دلیل اولین مقاله بزرگ درباره « كمونیست ها و صلح » بود كه دنباله آن يك سكوت و وقفه طولانی بود: دنباله ادامه خواهد داشت. این مسئله كاملا قابل درك است: برهان و دلیل دروهله اول چنان روشن و واضح منتج به نتیجه شده بود كه دیگر چیزی جهت اثبات

(۱) تا این تاریخ تظاهرات كمونیستی در پاریس بطور كلی موفق بود و این اولین شكست جدی آنان بود.

وجود نداشت. اگر پروله‌تاریا فقط در صورتی موجودیت داشته باشد که دنباله رو حزب باشد پس چه خواهد شد اگر زمانی دنباله‌روی نکند؟ آنوقت ممکن است حزب بدون شك بر حسب ضروریات طبیعی محق باشد ولی با اینهمه بمناسبت «فقدان مبارزان» کرنی مبارزه پایان یافته‌است. واقعاً نمیشد پیش‌بینی نمود که چه باید کرد و جز در انتظار نشستن راهی نبود. اما هیچ واقعه‌ای روی‌نداد جز آنکه حزب کمونیست سارتر را تنها گذاشت. متینگ ۲۸ مه را بنام اشتباه و هرج و مرج در حزب محکوم و خود را به «نداشتن تماس لازم با توده» متهم کرد و آندره مارتی را بنام عامل اصلی و بز گناهکار بصرای بی‌آب و علف فرستاد و همه‌جهانیان جز خود ژان پل سارتر روز تاریخی ۲۸ مه ۱۹۵۲ را فراموش کردند. ولی سارتر آنها فراموش نکرد. ساعات درخشان از دست رفته تاریخ همه میل و رغبت او را نسبت به وقاحت‌های این جهان سلب نمود و یک پروفور فلسفه جدی، متلون المزاج، خرده‌بین و خودخواه در وجود او زنده کرد که خود را عمداً در یک مشاجره تنولوژیک گیرانداخته و کار خود را خیلی جدی تلقی مینماید. و در پنجاه سالگی مارکس و «سوسیالیستهای کلاسیک» را مطالعه کرد و با جد و جهد زنیورماً پانه‌های دلائل و گفته‌های متنفذین کلام را گرد آورد تا در برابر همه حقایق روشن تری را ثابت کند که برای بی‌بردن به عدم صحت و استحکام آن یک نگاه از پنجره کافی بود.

درو «بن‌بست» (۱) دلائلی که سارتر خود را در آن گیرانداخته بود روزی روزتنگتر میشد.

جامعه بورژوازی بداست: این اولاً حقیقتی است که محتاج مجابیات نیست و هیچ فرانسوی روشنفکری در آن شك نکرده و در ثانی اثبات آن آسان است: جامعه‌ای که در آن تنها یک نفر بناحق رنج میبرد بی‌عدالت است، و چه کسی خواسته است ادعا کند که آنجا هیچ کس بناحق رنج نمیبرد؟ سارتر کتب تمام کتابخانه‌ها را مطالعه کرده تا مثالهایی جمع آورد که نشان دهد آنجا احتیاج و بی‌عدالتی و عدم تساوی و ردالت وجود دارد، اما بدون اینهمه زحمت نیز کمتر کسی وجود داشت که منکر آن گردد. بنابراین دربارهٔ این جامعه رأی قطعی صادر شده و کمونیسم نفی مطلق این جامعه است و هر کس این جامعه را مطرود میدانند بایستی کمونیسم را قبول کنند. اینجاست چرا ندارد زیرا هر کس که نفی جامعه بورژوازی را مردود میدانند بالطبع این جامعه، یعنی بی‌عدالتی، دردمندی و فقر روحی را قبول کرده است و فقط میتواند یک انسان بد و ترسو و یا یک شیئی قابل خرید باشد. سارتر که یک انسان خوب است نفی را «بعنوان یک امر مسلم» قبول میکند.

این پایان یک منطق کاملاً غیر قابل اعتراض است و اگر کسی بخواهد بآن اعتراض کند و ثابت کند که کمونیسم دیگر یک ایده پاک و نفی مطلق واقعیت، مثل زمان عاموس نبی، نیست، بلکه در زمان خودش یک واقعیت مثبت با دستگاه دولتی، ارتش، پلیس، زندان ها، رؤسای کارخانه‌ها، دست‌نشانندگان، مناطق پشت پرده، بی‌عدالتی، دردمندی و فقر

(۱) نام یکی از نمایشنامه‌های سارتر.

روحي است، آنوقت سارتر در جواب ميگويد كه او نهاز آن مطلع است و نه ميخواهد چيزي در اين باره بداند و اينها بمسئله مربوط نيست، زيرا او در دنياي بورژوازي زندگي ميكند و بيعدالتي و دردمندي و فقر روحي اين دنيا را ردميكند و كمونيسم بدون شك نفي اين دنياست و از اينرو قابل قبول است .

هر كسي كه پليس ، ترور و كار اجباري در شوروي را « آنچه كه ما بهيچ وجه درباره اش اطلاعات واقعي ثابت شده نداريم » برخ او ميكند قدش تنها انحراف او از بيعدالتي بورژوازي است كه او كاملا بر آن آگاه است ، زيرا او « وضع طبقه كارگر انگلستان » را از انگلس فرا گرفته است . سارتر سپس عصباني ميشود و ميگويد : پس او هم ميتواند تروتسكيست مبارز لوفه را بنام ايدئولوگ اتحاديه كارفرمايان و كامو را بنام فرزند لوس و نتر ارتجاع و مورياك را بنام قصاب طبقه كارگر بباد ناسزا گيرد .

اما در واقع آنچه كه جز انفجار خشم و غضب از همه اين دلائل حاصل شده و اينكه چه چيز ميخواهد اثبات شود هنوز روشن نيست: زيرا اگر كسي به سارتر بگويد كه كمونيست شده است ، بهمان اندازه عصباني ميشود : و آنوقت به مخاطبش لقب « جاسوس پليس » ميدهد . تنها چيز صحيح كمونيسم است ولي ظاهراً نه براي سارتر .

اكتون چندين سال گذشته و سارتر هنوز مشغول تهيه دنباله و پايان سلسله مقالاتش درباره ۲۸ مه ۱۹۵۲ است و خوانندگانش در اين ميان تاحد يكده دوستداران شوخي و مزاح تنزل نموده اند . اين استقامت نشانه پشتكاري عظيم و درعين حال بيچارگي بزرگي است .

بطور واضح در اين برهان چيزي وجود دارد كه درست نيست و استاد آنرا حسن ميكند اما خودش نيز هنوز آنرا نيافته، زيرا آن چيز خيلي ساده است - درست مثل آن پرفسور معروف كه بدون نتيجه دنبال عينك خود ميگرده، زيرا عينك روي بيني اوست . اينهم عين آنست . سايليان قبل در مشاجره قلمي عليه داويد روسه يك اشتباه كوچك فكري بروز نمود ، يعني زمانيكه سارتر اظهار داشت امكان دارد كه ده ميليون كارگر اجباري در روسيه يافت شود ولي اين امر نه باو مربوط است و نه از آن مطلع است. او با ايده آل كمونيستي همگام است و « هر چه از نظر جغرافيايي از روسيه دورتر شويم » بهمان نسبت متحدتريم . مثلاً او بهيچ وجه با يك كمونيست جزائر كارائيب در خصوص قضاوت درباره اوضاع آنجا اختلاف عقیده ندارد ، بدين معني كه كمونيسم در واقع نفي واقعييت « كاپيتالستي » است ؛ اما اينكه كمونيسم در عين حال بصورت واقعييت كمونيستي صحت دارد براي سارتر جالب توجه نيست ، زيرا او منحصراً با ايده سروكار دارد و انسان اگر مانند سارتر قدری فلسفه بلد باشد يك ايده را از روي طبقه بندي حقايق قضاوت نميكند. اما آيا انسان واقعييت را ولو اينكه « كاپيتالستي » باشد از طريق طبقه بندي خيالي و فرضي مورد قضاوت قرار ميدهد ؟

آنچه كه سارتر در اين ميانه درست کرده ، براي يك پروفيسور فلسفه ، طبقه بندي درهم و برهم قابل توجهي است ، و قابل فهم است كه سارتر در اين ميان نفسش گرفته ؛ پس ديگر چه چيز براي گفتن مانده است ؟ درباره كمونيسم چيز گفتني وجود ندارد زيرا بصورت

نفی مطلق آنچه که موجود است بعد کمال تعریف شده است .

در خصوص « جامعه بورژوازی » در واقع خیلی گفتنی باقی است ، اما همه این رسالات نمیتوانند به رد اصولی نتیجه آن ، که در آن جامعه فقط پکنفر بناحق رنج میبرد ، چیزی اضافه یا از آن کسر کند . باین ترتیب با دو جمله همچیز گفته شده و مشاجره پایان یافته است . اما چنین نیست و در آنجا واقعیت مثل هر واقعیتی قابل سرزنش و ایده کاملاً مانند همه ایده هاست ، و ایندو چه کاری میتوانند با هم انجام دهند ؟ درست است که ایده میتوانست لشکر خود را علیه واقعیت ب حرکت در آورد ، ستون پنجم خود را علیه او متشکل سازد و بر سرش بمب اتم ببارد ، اما يك ایده مجاز به چنین عملی نیست زیرا فاقد این وسائل است ، و از این گذشته سارتر با این عمل مخالف است ، زیرا او مدافع صلح است .

این در واقع نقطه اوج کمدی تراژیک است : سارتر واقماً کمونیست نبوده و از نظر سیاسی مانند يك کودک نوزاد معصوم است ؛ او فیلسوفی است که خود را در میان دستگاه فلسفی اش گم کرده و اعتقاد داشته است که با انداختن مقوله هایش بجان واقعیت ، کار سیاسی انجام میدهد .

چند سال ، وقت زیادی برای نوشتن يك تفسیر فلسفی درباره يك آشوب معمولی خیابان است . آیا سارتر باید بقیه زندگیش را با اندیشه ۲۸ مه ۱۹۵۲ ، روزی که برای او دنیا دست از حرکت برداشت ، بپایان رساند ؟

خلاصه خوانندگان و تماشاچیان سارتر فقدان او را حس کردند ، هر چند که او در این میان « Kean » را بنمایش گذاشت ، یعنی ملودرامی از الکساندر دوما « پسر » با تنظیم و تصحیح ژان پل سارتر ، که با چند خط زدن ورتوش ، مطالب را با عالی درجه بسوی منازعه سارتر سوق میداد: منازعه میان « من » و نقشی که « از طرف دیگران » باو تحمیل شده است .

البته تنظیم و تصحیح نوشته های دیگران راه چاره خطرناکی است . کارهای دراماتیک برت برشت (۱) نیز مثل سارتر با تنظیم و تصحیح هوفمایستر اثر Lenz (۲) ، که تنها اثر ادبی او پس از شش سال اقامت او در بارگاه پیک (۳) رب النوع هنر است ، اگر ختم نشده باشد لاقلاً نقصان یافته است .

کمونیسم ارتدکس جهت تفسیر - بهر نوع و شکل ، از هنر تحریف گرفته تا جعل - کفایت میکند ، ولی نه برای خلاقیت : يك جمله که از نظر تئوری روشن است ولی در عمل صحنه گذاشتن بر آن تکان دهنده است .

اما سارتر نه مارکیسیست و نه ارتدکس و نه شاعر درباری است . او فقط خود را در بن بست مشاجرات قلمی بدام انداخته است .

پس از Kean او بصورت يك تجربه حاد و تند نگر اسوف را نوشت و بالاخره سارتر

(۱) - نویسنده کمونیست آلمان .

(۲) نویسنده آلمانی قرن ۱۸ . (۳) رئیس جمهور آلمان شرقی .

دوباره موضوع بحث روز شد و مانند هر وقت که قصد انجام کاری دارد از چندین هفته قبل مثل نمایشنامه « شیطان و خداوند مهربان » او - کنترات نمایش نمایشنامه تازه اش با مضاء رسیده، تاریخ نمایش تعیین و هنرپیشگان استخدام شده اند بی آنکه حتی يك صحنه از نمایش را نیز نوشته باشد - و بهر صورت این خود يك دلیل بر اعتبار بی مقدار و جاری اوست .

سپس سارتر در پشت میز تحریر قرار گرفت و روح بارورش چیز خارق العاده ای را پرورش داد که چهار صحنه اولیه نوشته شده آن چهار ساعت تمرین بدون وقفه میخواست ، و مطابق نقشه با هشت قطعه پیش بینی شده دیگر با حساب ساده رویهم رفته دوازده ساعت وقت لازم داشت ؛ و درحیثی که این کرم کدورش می یافت و هر قطعه جدید در همان نحوه مورد مطالعه قرار میگرفت ، میبایست جلو آنرا برید و بمقرب آن اضافه کرد ، حذف و جایجا کرد و باجسب و قیچی دائم برید و بهم پیوست تا این نمایشنامه فکاهی را بیک حجم تقریباً انسانی تقلیل داد . رژیمور موهای سرش را چنگ میزد ، هنرپیشگان از زیرکار فرار میکردند ، و روز نمایش که نیمه ماه مه تعیین شده بود روز بروز تا اواخر ژوئن بتعویق افتاد و تازه درحین هر نمایشی قطعه ای از سروه آن کم و زیاد میشد تا اینکه کار بابی نقشکی نابغه واری گذشت .

و نمایشنامه چه موضوع اخلاقی و سیاسی که داشت : يك کلاهبردار که پلیس در تعقیب اوست خود را در غرب بنام نکر اسوف وزیر کشور فراری شوروی معرفی میکند و يك روزنامه پرتیراژ ولی پیش پا افتاده بخاطر فروش بیشتر و ضمناً زنده کردن تبلیغات ضد کمونیستی در اطراف او سروصدا راه میاندازد . این شخص مدعی است که لیستی را از حفظ دارد که روی آن نام بیست هزار نفر ثبت است که میبایستی پس از ورود ارتش شوروی تیرباران شوند و هرکس را که نامش در این « لیست افتخار » نیست بدنام میکند و سرانجام دستور دهندگان خود را ترور میکند ، زیرا برای هیچکدام راه برگشت وجود ندارد ؛ تاریخچه ای پر معنی و قدیمی از دروغ که خود را مستقل میسازد و فریب دهنده و همدستانش و فریب خوردگان را زیر یوغ درمیآورد تا سرانجام همه چیز ناگیر به خرابی و انهدام منتهی میگردد .

واقعا هم يك مرتبه يك (بریا)ی قلابی پیدا شد که از اسپانیا به مك کارتی پیشنهاد کرد تا در دادگاه بعنوان شاهد اصلی حاضر شود ؛ و نیز حقیقتاً یکمرتبه يك « لیست تیرباران روسی » بوجود آمده یکی از عمال خرده پای کمونیسم - همان کسی که « گزارش فشتنر » قلابی را به روزنامه لوموند قالب کرد - به قیمت گزافی به قربانیان آتی فروخت . خلاصه موجبات هجو بقدر کافی وجود داشت و چندین روزنامه پاریس که از طریق شایعات خود را هدف اتهامات حس میکردند حملات آتشی را شروع کردند و بدین وسیله کشمکش را توسعه دادند . همه جوانب يك احساس را اعلام میکرد: سارتر مجدداً در حال حمله .

سرانجام روز نمایش در حضور عده تماشاچی دست چین شده فرا رسید - سارتر که دشمنی شدید مطبوعاتی را که از طرف او مورد حمله قرار گرفته بودند پیش بینی میکرد ،

تصمیم گرفت که به منقدین يك هفته تمام اجازه حضور در نمایش راندهد. این نمایش فکاهی در آغاز بازارش گرم بود تا اینکه به سستی گرائید؛ در زیر خنده‌های محتاطانه و سپس غافلگیری، ترحم، و سرانجام خستگی آشکار.

زمانی که روز نمایش برای مطبوعات فرارسید شکست نمایش چنان آشکار شده بود که حربه انتقاد از کف منقدین بدر رفت و آنان نمایشنامه سارتر را با اغماض، مثل اولین اثر ضعیف يك نویسنده تازه کار دراماتیک که شاید زمانی بتواند موجود قابل ملاحظه ای گردد، بادستکش مخمل لمس نمودند و این بدترین چیزی بود که میتوانست برای سارتر اتفاق افتد، زیرا حتی جای گله نیز برای او باقی نماند.

اما چرا چنین موقعیت مناسبی برای سرزنش کامل سارتر بدینگونه از دست داده

شد؟

اینکه نمایشنامه مذکور شکل خاصی ندارد و سرهم بندی است از تاریخ پیدایش آن معلوم بود؛ و البته سارتر نمایش يك «نمایشنامه فکاهی به سبک آریستوفان»، يك نمایش سبک و خشن سیاسی را اعلام کرده بود و صحبت از يك کمدی کلاسیک نبود، ولی بحث بر سر این نبود.

درست است که آنچه او نشان داد سبک آریستوفان نبود بلکه يك رمان پیش پا افتاده‌ای بود که تاثیر آن بدان جهت نامطبوع بود که اکثر تماشاچیان و منقدین در باره محیطی که نویسنده سعی در تشریح آن کرده و میخواست از اسرار نهان آن «پرده بردارد» بهتر از خود او اطلاع داشتند.

سارتر تا بحال برای قطعات خود محل هائی مثل ارگوس (۱) عهد عتیق عشق، جهنم، آلاباما، آلمان قرون وسطی را انتخاب میکرد و با این محل ها نویسنده قادر بود در برابر مردم پاریس هر کاری را که دلش میخواست انجام دهد. اما برای این مردم نمایش يك روزنامه پیش پا افتاده پاریس که در آن وقتی که يك وزیر در تلفن سرش داد میزند خودش را زیر میز تحریر مخفی میکند و هیئت تحریریه اش دزترس دائمی اخراج و گرسنگی بسر می‌برند و کارمندانش روز بروز دردمند تر میشوند، چون از نظر سیاسی مورد سوء ظن هستند - کاریکاتوری که از دیده يك نفر آدم عادی و معمولی از راه شایعات و پچ پچ در گوشی زیر پله و تجسمات يك قرن قبل ترسیم شده‌می اندازد مسخره بود.

يك کمدی خوب افراد و اشیاء را بدون ذکر اسامی هدف قرار میدهد، يك کاباره متوسط ممکن است حتی اسامی آنانرا ذکر کند تا مطمئن تر به هدف اصابت کند؛ اما طوری که سارتر اینجا عمل کرد، یعنی نام افراد و اشیاء را صریحاً ذکر کردن و تازه دائماً عوضی نشانه رفتن، بالا ترین حد هجو و اسفناکترین شکست نوشته فکاهی و هجو آمیز بود.

عروسک های متحرک سارتر شاید میتوانستند مورد توجه تماشاچیان که کمتر «وارد» بودند قرار گیرند، ولی باوجود این از نظر سمپاتیزان ها نمایش نکراسوف حتی بصورت يك شب تفریحی تمام عیار نیز يك عدم موفقیت محسوب میشود.

(۱) یکی از شهر های یونان قدیم



این نمایشنامه درست بهمان علت شکست خورد که مقالات نیمه تمام ۲۸ مه ۱۹۵۲ دچار آن شدند : اختلال و درهم برهمی از حدخاصی که گذشت دیگر امکان موضوع دراماتیک وجود ندارد.

اینجا هم مانند آنجا از آغاز کار بصورت حملات و دگم یک تر قطعی پایه گذاری میشود که در خصوص آن اساساً چیز تازه ای برای گفتن وجود ندارد .

یک روزنامه مرتجع پارسی در باره روسیه دروغ میگوید - یا بهتر بگوئیم این روزنامه فریب دروغگوئی را میخورد - در صورتی از نظر اخلاقی هر دو حالت یکسان است، زیرا بدان وسیله روش « ضد کمونیستی » مذموم خود را دنبال میکند . خوب ، این درست، ولی چه نتیجه ای از این گرفته میشود ؟ هیچ چیز .

در برابر دروغ در باره روسیه هیچ حقیقتی قرار داده نشده است - و مثل فلسفه سارتر در این نمایشنامه نیز هیچگونه واقعیتی در باره روسیه دیده نمیشود ، بلکه فقط حقایق در باره کمونیسم بصورت یک ایده مطلق وجود دارد .

اینکه یک وزیر روی اصل یک ایده مطلق فرار کند ، یا اینکه باین علت شهرت فرارش بگوش بخورد که او شب قبل در لژ وزیران در اپرای مسکو حضور نیافته - روی مثالهای قبلی شهرت چندان بی اساسی نبوده است - در واقع عجیب است ، اما چنین است . و ایده مطلق طبعاً تکذیب نامه منتشر نمی کند .

در این نمایشنامه در باره مطبوعات پاریس هیچ جریده کمونیستی - که برای آن جریده چنین حقه بازی خشن مرتجعین سوژه خوبی باید باشد - و هیچ کمونیستی دیده نمیشود : همه آن مردم ساده ای که نکراسوف قلابی را لو میدهند البته کمونیست نیستند ، بهمان نسبتی که سارتر کمونیست نیست . کمونیسم یک ایده قاطع و امید پروله تاریخ است و بهر حال موجودیتی است ماوراءتاریخ و واقعیت که جرو بحث با آن ممکن نیست .

تنها یک نماینده باشهامت افکار مترقی که مهربان و خوش قلب است گاهی اوقات از عالم نیستی وارد موضوع درهم و برهم نمایش میشود . دختری ساده از میان مردم ، عضو هیئت تحریریه لیبراسیون - یک جریده مترقی ولی اصولاً غیر کمونیستی - که سارتر از زبان او عقاید خودش را ابراز میکند . این دختر وجدان نکراسوف قلابی را که اساساً فقط یک کلاهبردار با شرف است و بهیچ وجه ضد کمونیست نیست ، نسبت به رفتار و کردار مذمومش ، بیدار میکند : « اگر تو بگوئی که کارگران روسی بدبخت هستند بدین وسیله امید کارگران محله بیلانکور را از بین می بری » و نکراسوف که این مسئله بفکرش نرسیده بود با آشفتگی در می یابد که مزدور استثمارکنندگان است ، البته « بخاطر نوید کردن اهالی بیلانکور » .

این استدلال قابل توجه است : مسئله بهیچ وجه در محور دانائی باینکه آیا کارگران روسیه « خوشبخت » هستند یا نه دور نمیزند ، بلکه بحث در اینست که امید پروله تاریخ بیلانکور - آنطور که سارتر خودش مجسم میکند - باینکه خروشچف او را نجات خواهد داد سلب نگردد . اما آخر چرا پروله تاریخ بیلانکور مطبوعات ارتجاعی را میخواند و چرا لااقل اومانتیه یا

لیبراسیون را مطالعه نمیکند؟ و چرا باید این وظیفه مطبوعات ارتجاعی باشد که «امید بروله تاریا» را نسبت به کمونیسم تقویت نمایند؟

بیم آنست که حتی یک جمع معتقد «مترقی» نیز این افکار اخلاقی را نتواند درک کند. برای یک فرد عادی که در جهان مطلق سارتر زیست نمیکند کمونیسم آن ایده آل پاک و بی آلایش نیست که دست‌ها، صداها، روزنامه‌ها، اعضاء و تبلیغات متقابل در اختیار نداشته باشد و بدین ترتیب مباحثه در باره آن فقط بصورت ایده آل جایز باشد.

اینکه یک «روزنامه مرتجع» در باره روسیه دروغ گفته سزاوار سرزنش و گرفتن انتقام است ولی این دلایل، بصورت قضائی، برای قابل تعقیب دانستن «جامعه بورژوازی» بهمان اندازه روشن است که اثبات فلسفی اینکه یک نفر بناحق رنج میبرد.

از زمانیکه مشاجرات قلمی عمومی وجود دارد دروغهای آشکار نیز یافت میشوند؛ آریستوفان به سیاستمداران آتن، و آباء کلیسا به امپراطور آدریان افترا و تهمت زدند و ژان پل سارتر به مخالفان خود گفته‌هایی نسبت داد که متعلق بآنان نبود و ضد فاشیست‌ها افسانه‌های وحشت‌آوری از خود اختراع کردند، که البته دلیل بر آن نبود که سفاکی وجود نداشت، و گوبلز گاهی حقایق را بیان میکرد که نشان میداد مبارزه او همراه با حسن نیت نیست؛ و در حاشیه قابل ذکر است که پروادا اسم خود را - «حقیقت» - بی‌مسما بر خود گذاشته و در فرانسه حتی برای با حرارت‌ترین سمپاتیزان نیز آسان نیست که اگر بخواهد اطلاعاتی کسب کند اومانیته را بخواند، و نیز اینکه در سال ۱۹۵۵ چاپ جدیدی از اتوبیوگرافی موريس تورز منتشر شد که در آن مطابق نمونه روسی مارتی‌ها که در این مدت گرفتار بی‌لطفی شده‌اند از عکس‌های دسته‌جمعی رهبران کمونیست رتوش و حذف شده‌اند.

هیچ جایی صحت اطلاعات بوسیله این تضمین نشده که همه دبیران روزنامه‌ها حقیقت را با حرارت دوست بدارند؛ اما در کشور های آزاد این مطلب تا اندازه‌ای توسط خطابه و چوَاب خطابه آزاد تضمین شده است، و اگر در آخر نمایشنامه فکاهی سارتر - در لحظه‌ای که کلاهدرداری نکراسوف قلبی فاش میشود - مدیر روزنامه فریب خورده آرزومندانه زیر لب زمزمه میکند: «اوه! حالا اگر آدم فقط یک مرتبه و تنها یک روز عضو هیئت تحریریه یک روزنامه چپ باشد؟»، این فقط یک جمله تئاتری عالی نیست که از عمق روانکاویشغل روزنامه نویسی سرچشمه گرفته باشد، بلکه یک باج غیرمختارانه بازادی مطبوعات است.

نکراسوف، اگرچه در تاریخ ادبی ثبت نگردد، بطور یقین قسمتی از بیوگرافی سارتر را تشکیل میدهد.

تأثر واقعاً یک موسسه اخلاقی است و بمعنی خاص اخلاقی ترین موسسه تمامی دستگاه ادبی است، و تجزیه و تحلیل ژولین گراک در مورد «انفلسیون ارزشهای تخیلی» روی صحنه تأثر صادق نیست؛ این سنگ محک هنوز کار میکند، اینجا یک تمایل واقعی و شخصی میان اثر و تماشاچیان وجود دارد و در اینجا چک سفید و سفته بازی معنی ندارد. اینجا شکست، شکست است و صحنه تأثر آنرا آفتابی و بر ملامت میکند. در یک سری مقالات یا مشاجرات قلمی، یک ناطق و نویسنده با استعداد مثل سارتر قادر است سالها در دایره‌ای، برای رسیدن به نقطه مورد نظر، دور خود بچرخد بی آنکه بآن نقطه برسد، و بجای آنکه درباره مطالبش تأمل کند خود را بادلائل مشغول سازد: در بن‌بست‌های روشنفکران زندگی مرفه است.

درواقع سارتر از نظر فلسفی نیز آهسته‌آهسته محاصره شده است. در ماههای آخر

سال ۱۹۵۵ بمثابه ضربه روی ضربه دو کتاب مهم انتشار یافت که سارتر را بعنوان فیلسوف سیاسی مورد هدف قرارداد: «افیون روشنفکران» اثر رمون آرون که با ظرافت و تراکت شادی آوری تمامی ایدئولوژی اشاتولوزی (علم سرسرنوشت و آخرت) و سخن پردازی «کارمندان عالیرتبه دست چپی» را در هم میکوبد و دیگری کتاب موریس مرلوپوتنی رفیق قدیمی مبارزات سارتر و از بنیان گزاران تانمدرن، زیرعنوان «ماجراجوئی دیالکتیک» که تجزیه و تحلیل عمیق و بیرحمانه‌ایست که کلیه پیچ و خم‌های بی راه گریز تحریفات سارتر را روشن میسازد. و هنگامی ارزش این رد مطالب بیشتر میشود که مرلوپوتنی در عین حال ترهای خود را، که زمانی همگام با سارتر برای آن مبارزه می کرد، موکداً تکذیب میکند.

هر دو کتاب تشابهی نگران کننده بایادبود از نویسندگی دارند که دورانش سپری شده است. اما اگر نکراسوف پس از ده روز نمایش درسالنی که قریب به نصف آن خالی است نمایش داده شود، برای بزرگترین نویسنده پیروز پس از جنگ فرانسه يك قضاوت روشن تری است تا اینکه فلسفه هایش رد شوند؛ تماشا چنان حقیقی سارتر تماشاچیان درام و فکاهی او بودند، بندنافی که خرافات او را با آثارش پیوند میدهد.

ولی دوران سارتر هنوز سپری نشده است. سارتر در نکراسوف بفاصله يك مو از پهلوی مطلب شخصی خودش که بسیار جالب بود بدون تذکر گذشته است. در میان يك سری قطعات گفتگوی کوتاه و درخشنده، تمامی کوشش های ساختگی فکاهی او برق آساروشن میشود، و بیشتر از همه در قطعه دوم این غول چهارساعته - جائی که سارتر ناگهان مشاجرات قلمی «سیاسی» را فراموش میکند و متوجه مسئله روانکاوی کلاهدار میشود. این کلاهدار قربانی فریب خود میشود و زمانی تغییر نقش میدهد که شروع میکند خودش را جدی بگیرد - همان موضوع اصلی «من» و «نقش» که سارتر را در **Kean** بخود مشغول نموده بود. متأسفانه تماشاچیان در این مرحله نمایش چرشان گرفته و وقت آن گذشته است که سرخنی را که مایوسانه از دست دررفته دوباره بدست آورند.

البته پس از **Kean** و نکراسوف يك سارتر عرضه خواهد شد. در مصاحبه‌هایی که سارتر قبل از روز اول نمایش انجام داد بادست و دل بازی اعلام کرد که پس از ختم سلسله مقالات مربوط به ۲۸ مه ۱۹۵۲ کتاب آینده اوبیوگرافی خودش است. پس از پانزده سال آتش بازی و درهم برهمی وحشت انگیز اینک واقعا نوبت به جستجوی خویش رفتن رسیده است.

ترجمه: دکتر امیرحسین کوشیار

## بک انتقاد و پاسخ بآن

آقای سید عبدالرضا حجازی نامه‌ای فرستاده‌اند و طی آن انتقاداتی را که در شماره دیمه گذشته این نشریه بکتاب ایشان «سیستم اقتصادی اسلام» شده بود وارد ندانسته‌اند. مادر زیر قسمت اصلی نامه ایشان را که مربوط باین انتقادات است درج می‌کنیم و سپس باختصار بآن پاسخ می‌دهیم.

۱ - سوسیالیسم و کمونیسم :

علم و زندگی در صفحه ۹۴ شماره مزبور نوشته است : «... و نیز تفاوتی میان سوسیالیسم و کمونیسم قائل نشده»

در صورتیکه ما از سوسیالیسم و کمونیسم بطور جداگانه بحث کرده و آن دو مکتب را از یکدیگر جدا ساخته ایم. یعنی از کمونیسم در بخش مستقلی «بخش دوم» که از صفحه ۱۹ شروع میشود بحث کرده و در بخش سوم از صفحه ۳۸ بطور استقلال، از سوسیالیسم سخن به میان آورده‌ایم. گویا علم و زندگی توجهی به مقدمه کتاب نکرده است که بطور صراحت تذکر داده‌ایم : «... گرچه اگر بخواهیم بطور کامل از اقتصاد اسلام بحث کنیم باید تمام نظریه‌ها و مکتب‌های اقتصادی مانند : اندیویدوالیسم و اکونومی کلاسیک و مکتب اوتارکی و فیزبوکراسی و کولکتیویسم و فئودالیسم و مرکانتالیسم و لیبرالیسم و سایر روش‌های اقتصادی را تجزیه و تحلیل کرده و سپس باین یک دوره کامل از فقه اسلامی ... و فقط بادو مکتب بزرگ دنیای کنونی کاپیتاللیسم غربی و کمونیسم شرقی که دو جبهه متخاصم تشکیل داده‌اند مقایسه می‌کنیم» (ص ۹)

و باز برای اینکه چنین اشکالی پیش نیاید از سوسیالیسم هم جداگانه بحث نموده و حتی در (ص ۱۹) راجع به «کمونیسم و (ص ۴۱) درباره سوسیالیسم متذکر شده‌ایم که این دو مکتب از یک جا سرچشمه نگرفته و هر کدام در شرایط خاصی پیدایش یافته‌اند. و بطور کلی راهی که کمونیسم برای عدالت اجتماعی و آزادی و ... میرود غیر از آن مسیری است که سوسیالیسم طی مینماید : در (ص ۲۱) کتاب نوشته ایم : «... اقتصاد کمونیسم بر سه پایه استوار است : ۱ - بطور کامل مالکیت فردی را الغاء کرده و تسلیم دولت میکند ۲ - ... و حال آنکه در صفحه (۴۲) تذکر داده‌ایم که : «... مکتب‌های سوسیالیسم بر اثر انشعابات و اختلافی که دارند هر کدام برای رسیدن باین مقصود طریقی را طی کرده‌اند که باز نمیتوان گفت یکدمه از آنها عقیده دارند باید باسط مالکیت فردی وسائل تولید، ماشین آلات و کارخانجات برچیده شود» بنابراین بخوبی آشکار است که ما دو مکتب سوسیالیسم و کمونیسم را یکی ندانسته و به حساب هر کدام جداگانه رسیده ایم.

## ۲ - سوسیالیسم و رژیم شوروی :

باز مجله مزبور نوشته است : «مثلا ضمن بحث از بیعدالتی در جامعه سوسیالیستی چنین نوشته است : «در دنیای امروز ما ، شوروی منبع الهام بخش سوسیالیسم بوده ، رسماً يك کشور سوسیالیستی بشمار میرود» و بعد ایشان تمام مفاسد رژیم شوروی را بحساب سوسیالیسم گذاشته اند ...» و حال آنکه این يك موضوعی است که نه تنها ما ویا ثئوریستین های سرمایه داری بگوئیم بلکه بسیاری از نویسندگان و محققین بی طرف هم اشاره باین موضوع کرده اند که شوروی رسماً يك کشور سوسیالیستی بشمار میرود . غیر از اینکه هواداران علم و زندگی و یا سایر افرادی که طرفدار این طرز فکرها هستند افکار سوسیالیستی خود را غیر از سوسیالیسم شوروی بدانند که ما عیناً این موضوع را در (۴۲) کتاب خود انتشارات سوسیالیسم که عبارت است از سوسیالیسم لیبرال ، مارکسی ، نوین و تکاملی ، بیان کرده ایم . جای تعجب است که علم و زندگی نسبت داده است که ما هم مانند ثئوریستین های سرمایه داری خواسته ایم شوروی را مظهر سوسیالیسم قرار داده و از این رهگذر خواسته ایم !! سوسیالیسم را بدنام نمائیم . غافل از اینکه ما بایک سلسله اصول علمی باتئوریهای سوسیالیسم و کمونیزم بحث کرده و اساس نظریه های آنانرا برای تشکیل يك جامعه ای که عدالت اجتماعی حاکم آن باشد ، مترزل ساخته ایم .»

ایشان در پایان اشاره ای بمسئله ارضی کرده و چنین نوشته اند :

«اما باید تذکر داد که کلیه زمین های ایران «مفتوحه‌المنوم» نبوده ولی بسیاری از قسمت هائی که مسلمین بایرورزیهای نظامی بدست آورده اند ، تحت این عنوان قرار میگیرد و هم چنین باید دانست که شکل مالکیت کنونی باقی زمین های ایران هم مورد امضاء اسلام نبوده که در (ص ۱۹۵ - ۲۰۰) بیان کرده ایم .

در خاتمه امیدواریم گردانندگان علم و زندگی بادقت بیشتری کتاب را مورد مطالعه قرار داده و انتقادهای صحیح و منطقی را با ما در میان گذارند و باهم مبادله فکری و تئوریکي نموده تا بلکه در زمینه مثبت قضیه هم با طرز تفکر اسلامی ما نزدیک شده و در راه هدفی که برای اصلاحات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی داریم از يك راه حرکت نمائیم .

قم - حوزه علمیه : سید عبدالرضا حجازی

## پاسخ

در جواب آقای حجازی باید عرض کنیم که باتمام توضیحاتی که ایشان داده اند انتقادات وارده بکتاب ایشان همچنان باقی است . همین جمله ای که باز آنرا نقل کرده اند ، یعنی : «در دنیای امروز ما شوروی منبع الهام بخش سوسیالیسم بوده ، رسماً يك کشور سوسیالیستی بشمار میرود» حاوی تناقضی است و هر دو انتقاد را تأیید میکند . ایشان میگویند کمونیزم و سوسیالیسم را جداگانه مورد بحث قرار داده اند . بسیار خوب ولی چون شوروی را «منبع الهام بخش سوسیالیسم» دانسته اند لابد باید جای دیگری را نیز «منبع الهام بخش» کمونیزم معرفی نمایند ، زیرا ایشان میان سوسیالیسم و کمونیزم تفاوت قائل شده اند .

تاجائی که مامیدانیم احزاب طرفدار شوروی بطور کلی «کمونیست» خوانده میشوند نه سوسیالیست. و اگر احزابی در عمل کمونیست باشند ولی نام «سوسیالیست» داشته باشند (مثل حزب «وحدت سوسیالیستی» آلمان شرقی) وقتی غیر کمونیستها میخواهند از آنها نام ببرند کلمه «کمونیست» را هم در پراگماتر پهلوی آن مینویسند تا حتی کسی که در قم زندگی میکند بداند که موضوع از چه قرار است. حتی خود روسها بارها تقاضای همکاری میان احزاب «کمونیست» و احزاب «سوسیالیست» را کرده اند.

نکته دیگر اینکه گویا مردم دنیا مجبورند شوروی را سوسیالیست بدانند، زیرا «بسیاری از نویسندگان و محققین بی طرف» گفته اند که شوروی «رسماً» يك کشور سوسیالیستی است. و واقعاً هم چه دلیلی مهمتر از اینکه اسم «رسمی» شوروی «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» است؟ بعرض نویسنده محترم میرسانیم که اتحادیه آفریقای جنوبی، اسپانیا و جمهوری دومینیکن نیز «رسماً» رژیم های دمکراسی و حکومت مردم بر مردم هستند. و چنانکه همه میدانند جنابان دکتر فروورد، فرانکو، و تروخیلو از دمکرات ترین مردمان روزگارند. و مع التأسف بعضی آدم های دیرباور و شکاک، که عده شان باندازه انگلستان يك دست نیز نیست، حرفهای «رسمی» را قبول ندارند.

از اینها که بگذریم موضوع اصلی اینست که آقای حجازی زحمتی کشیده اند و تعالیم اقتصادی اسلام را گردآوری کرده اند، و خواسته اند از آن «سیستمی» بسازند و برتری آن را بر تمام سیستم های اقتصادی مدلل کنند. ولی عیب کار اینست که شخص هرچقدر هم مومن و صادق باشد نمیتواند اقتصاد پیچیده جامعه صنعتی مدرن را بادستوراتی که برای يك اقتصاد شبانی داده شده است منطبق سازد. زیرا بدبختانه کار اقتصاد دنیای امروز بجائی رسیده که فرمولهای پیچیده و ماشین های الکترونیک که بکمک آنها امر اقتصاد مدرن حل و فصل میشود احتمالاً ممکنست برای مؤمنین حوزه علمیه قم نامأنوس باشد؛ و بیم آن میرود که فیالمثل نتوان بادستورات مربوط به زکوة شتر یاسیم و زر، درصد سرمایه گذاری در رشته هیدروالکترونیک را معین نمود.

بهرحال اینکه یکی از مؤمنین حوزه علمیه قم «بایک سلسله اصول علمی» تئوریهای سوسیالیسم و کمونیسم را «مترزل» سازد و باردیدف کردن مقداری «ایسم» روشنفکران را بمباحثه بطلبید خود علامت استعداد اوست. و بنظر ما شخص با استعدادی مثل ایشان که عقیده دارند شکل مالکیت زمین در ایران «مورد امضاء اسلام» نیست بهتر است این مسئله را در قم بآن مؤمنینی در میان بگذارند که اعلام کردند اصلاحات ارضی، و حتی لایحه کذائی دولت، بادیین اسلام مخالف است. اگر ایشان استعداد خود را بجای آنکه در «سیستم اقتصادی» درست کردن بکار برند، در متقاعد ساختن پشتیبانان مالکیت «اسلامی» فتودالها در حوزه علمیه قم بکار اندازند، گرچه زجر دنیوی داشته باشد، دست کم اجر اخروی خواهد داشت، و بهر صورت از «مبادله فکری و تئوریکی» بانویسندگان علم و زندگی بیشتر مفید تواند بود.

علم و زندگی

## معماران ایران فردا !

سرنوشت دانشجویان در خارج باسرنوشت ایران آینده تماس دارد ، این حقیقت را دشمنان ایران بهتر از آنهائیکه موظف بهسپرستی از دانشجویان ایران در خارج اند درك کرده اند . فرمانبرداران مسکو که بقلط کمونیست نامیده می‌شوند باین حقیقت پی برده‌اند و حالا که امکان فعالیت در ایران برای آنان کم است مرکز نقل فعالیت شان را باروپا و خارج از ایران منتقل کرده‌اند و مصمم هستند که باجلب کارشناسان و مهندسان ایران آینده و سوء استفاده از ناراضی بودن آنها از اوضاع ایران زمینه مساعدی برای آینده تهیه کنند. در مقابل این فعالیت شدید آنها که از همکاری رادیو ها و دستگاههای تبلیغاتی کشور های کمونیستی نیز برخوردارند اداره سرپرستی وسایر سازمانهای مربوطه چه میکند ؟ اداره سرپرستی عوض اینکه واقماً از دانشجویان واقعی ایران سرپرستی کند و مثلاً کمیت و کیفیت تحصیلات آنها را با احتیاجات کشور وفق دهد و عوض اینکه بعداً در این فکر باشد وبآنها حالی کند که فرق کشور آنها با کشور های اروپا و امریکاجیست و در ایران با چمنشراطی رو برو شده و چه وظائف متمایز از اوضاع اروپای فعلی پیشرفته خواهند داشت آری عوض همه اینها همو غم سرپرستی در اروپا و امریکا فقط و فقط باین مضروف است تا بطور تصنعی اینطور وانمود کنند که گویا دانشجویان ایرانی در خارج مالا مال از شور وشوق وطن پرستی (منظور از وطن در اصطلاح آنها رژیم حاکمه فاسد است) بوده و همواره از مسئولین امور تملق و چاپلوسی می‌کنند و اسم اینرا وطن پرستی میگذارند . بدون اغراق باید توجه‌داشت که قسمت اعظم مساعی سرپرستان مذکور باین هدف است و برای رسیدن باین هدف روشهای کهنه‌ای را که پیش از ۲۸ مرداد در ایران رواج داشت زنده کرده‌اند . باین معنی چون در محیط آزاد خارج از ایران نمیتوانند فقط با تهدید و ارباب کارکنند و همچنین برای اینکه اکثریت دانشجویان ملی ایرانرا مرعوب سازند عملاً بهتوده‌ایها میدان فعالیت داده و بانفاق اندازی می‌خواهند حکومت و تسلط خود را محرز سازند و از طرف دیگر به مراکز مسئول در ایران اینطور وانمودکنند که توده آنها نیرومند هستند و این آقایان سرپرستان علت وجودی دارند . در هر حال نامه‌هایی که از آلمان وفرانسه میرسد خیلی مایوس کننده‌است و نشان میدهد که سرپرستان و سایر مقامات مسئول درست درخلافجهت وظیفه خود انجام وظیفه می‌کنند . وضع امریکا نوع دیگری است اینك چند سطر از نامه يك دانشجوی ایرانی در آمریکا :

دانشجویان ایرانی که در آمریکا تحصیل میکنند برخلاف کشورهای اروپائی طبقه متوسط دربینشان خیلی کم است یعنی غالباً یا متمکن و برخوردار از دلار های بیحساب هستند و یاجز بازوی خویش وتن دادن بهرکاری که نان آور باشد هیچ پشتیبان مادی دیگری ندارند . این مسئله سبب شده است که وضع تحصیلی دانشجویان مادر ایالات متحده کارش پرسوائی بکشد .

«مثلاً» همین کالجی که من در آن تحصیل میکنم سی‌وشش محصل ایرانی هستند که ده‌نفر از آنها ماشینهای مدل ۶۰ دارند در صورتیکه از هشتصدنفر محصل آمریکائی کالج

شاید دویاسه نفر دارای اتومبیل آخرین سیستم باشند. برای این آقایان درس و مدرسه بهمان اندازه‌ای ارزش دارد که سرنوشت مردم ایران برای پدرانشان.

از طرف دیگر در حدود پانزده نفر در همین سی وشش محصل هرشب توی هتل‌ها جان میکنند تا اجاره منزل و پول غذایشان تأمین گردد. این گروه حتی اگر مشتاق هم باشند باز باختگی حاصل از کار و نبودن وقت کافی امکان موفقیت تحصیلیشان ضعیف است. عدم مساوات و یازبان بهتر اختلاف ضد انسانی مابین دوطبقه محصلین فوق باعث شده است که اکثریت دانشجویان زحمتکش حتی از شنیدن نام کشور خود متنفر باشند.

چندی پیش سرپرست محصلین خارجی کالج از من پرسید: علت چیست که ایرانیها وقتشان را بیهوده تلف میکنند و علاقه‌ای به تحصیل نشان نمیدهند؟ باو گفتم چرا این سؤال را از سرپرست دانشجویان ایرانی در آمریکا نمیکنید؟ در پاسخ گفتم: من از سرپرستی محصلین ایرانی در آمریکا فقط اسمش را شنیده‌ام و راستی متعجبم که چرا تاکنون از کالج ما سؤال نکرده‌اند که وضع تحصیلی دانشجویان ایرانی شما چگونه است. اول در مقابل این گفته خجلت آور سکوت کردم ولی چون احساس کردم که به حل مشکل خود خیلی علاقمند است توضیحی در اطراف ریشه اصلی انحراف برایش دادم و وقتی گفته‌هایم را شنید مثل کسی که از خواب پریده باشد گفت:

پس هنوز هم جامعه شما گرفتار قشقرقهای دوپست سال پیش است؟ گفتم آری بدبختی کشور ما همین است که مسئولین امور آن دائماً زنبیل زباله‌های زمان را زیر و رو میکنند و دیگر خبر ندارند. که کوشش برای زنده کردن مرده‌ها جز برانگیختن نفرت مردم ثمره دیگری دربر ندارد. آقای سرپرست گفت: صد درصد صحیح است که آنها از رویتهای ارتجاعی خود نتیجه‌ای نمیگیرند اما بگو ببینم آیا روشنفکران کشور شما کوشش میکنند که این دستداران زنده کردن مرده‌ها را هرچه زودتر در کنار مرده‌های مورد علاقه‌شان بخواه‌باند؟ گفتم هرچند که زور قرون وسطائی هرگونه جنبشی را درهم میشکنند اما هنوز هستند انسانهای شرافتمندی که درخفقان آورترین شرایط ممکنه مردم را به وظایفشان آشناتر و رسواها را رسواتر میکنند. گفتگوی ما بهمین جا ختم شد ولی آقای سرپرست از من خواهش کرد که دوباره نزد او بروم کمی هم از نقش حکومت کشور خودش و کمونیستها در امکانهای گذشته و آینده برایش توضیح بدهم. و اما کلی‌تر باید گفت که تقریباً منظور هشتاد درصد از محصلین ایرانی در آمریکا فقط دور بودن از ایران است و مطلقاً برایشان مطرح نیست که کم و کیف زندگی آینده چه خواهد بود. راستی که خلاء پناهگاههای اخلاقی و اجتماعی در مملکت ما مصیبتهای وحشتناکی بار آورده است و بدبختانه این هنوز از نتایج سحر است.

مضحک اینجاست که اداره سرپرستی فقط درصا در کردن آمار خیلی فرزند است و مرتب اعلامیه در میدهد که چهار هزار دانشجوی ایرانی در آمریکا مشغول تحصیل هستند و دیگر نمیخواهد چشمش را باز کند و باین واقعیت تأثر انگیز پی‌برد که اکثریت این چهار هزار نفر نه تنها فعالیت ثمربخشی در راه تحصیل ندارند بلکه اصلاً خودشان را از ایران و ایرانی بیگانه میدانند.